







# ☆ (کتاب الاملاء) ☆

☆ منتخب از مشاهیر نویسندگان و ادبا ☆

---

تألیف

بیرزا عبدالعظیم خان

معلم دارالفنون و دارالمعلمین مرکزی

---

جلد اول

حق طبع و تحریف محفوظ

---

چاپ دوم

طهران ۱۳۱۰

---

جایگاه فردین و برادر - طهران



بسم الله الرحمن الرحيم

## ( نصایح پادشاه بفرزندان )

آورده اند که ملکی بود از ملوک سلف شش فرزند خلف داشت همه بسماحت طبع و محاسن خلق موصوف چون ملک را نوبت پادشاهی منقضی گردید و هنگام آن رسید که از این جهان بی ثبات غدار در گذرد فرزندان را بخواند و گفت بدانید که من از جهان نصیب خویش یافتم و آنچه در ازل مقسوم بود خوردم در زرع حسنات و ذخیره خیرات بقدر وسع کوشیدم امروز که آفتاب بقاء من روی بمغرب فنا نهاد مرا راهی پیش آمد که از طی آن چاره نیست اما قطع این راه بر من آسان مینماید که چون شما فرزندان شایسته و بایسته و هنرنمای و مقبل نهاد یادگار میگذارم اکنون از شما میخواهم که وصایای مرا در قضایای امور دنیا نگاهدارید و بدانید که بهترین گلی که در بوستان اخلاق بشکفتد و مشام عقل از آن معطر گردد سپاسداری و شکر گذاری است که موجب مزید نعمت و باعث افزونی مواهب اینزد است و گفته اند سپاسدار باش تا سزاوار نیکی باشی و بردبار باش تا ایمن شوی و داد از خویشتن بده تا داورت بکار نیاید و از خود

بهر آنچه کنی راضی شو تا مردم دشمن نگیرند و اسراف و تبذیر از جود و سخا مشمرو بخل و امساک را از دانائی مدان و عدالت میان هر دو صفت نگاهدار و کاهلی و خامی را خرسندی بخوان که نقش عالم حدوث در کار گاه قدر چنین بسته اند که تا تو در بست و گشاد کار ها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید و گفتار با کردار برابر دار و روی حال خویش بگفتار دروغ و سخنان خلاف سیاه مگردان که دروغ مظنه کفر است و مقدمه ضلال و بحقیقت بدان که آن عیب و نقص که از يك دروغ بشینند بهزار راست بر نخیزد و تا توانی بادوست و دشمن طریق احسان و عاطفت پیش گیر تا در دوستی بیفزائی و از عداوت و خصومت بکاهی .

## (گوسفند و گرگ)

وقتی گرگی در بیشه وطن داشت و روزگار در خصب و نعمت میگذاشت روزی در حوالی شکارگاهی که حوالنگاه رزق او بود بسیار بگشت و از هر سو کند طلب بینداخت و مترصد بود که صیدی در کند افکند ولی میسر نگردید و آن روز شبانی بنزدیک موطن او گله گوسفند میچرانید گرگ از دور نظاره میکرد و از گله بجز گرد و غبار نصیب نظر و حظ بصر نمییافت شبانگاه که شبان گله را از صحرا بطرف خانه راندی گوسفندی باز پس ماند گرگ طمع در بست و آهنگ صید او کرد گوسفند چون خود را در انیاب نوائب و ینجه حوادث و مصائب اسیر دید دانست که وجه خلاص جز بلطف احتیال نتوان یافت در حال گرگ را بقدم تهوّر و تجاسر استقبال کرد و گفت مرا شبان نزد تو فرستاد و پس از عرض ثنا و تقدیم

مراسم اخلاص پیغام داد که امروز از طرف تو ما را هیچ زحمتی و آسیبی نرسیده اینک ثمره آن نیکو سیرتی و آزرمی که در حق ما داشتی مرا مهیا و مهنا پیش چشم مراد تو نهاد تا ساز غنا برکشم و سماعی خوش آغاز نهم تا ترا از نشاط و انبساط آن بوقت خوردن من غذائی که بکار بری ذوق را موافقتر آید. گرگ فریفته گفتار او شد و فرمود که چنان کند گوسفند از پرده درد واقعه و سوز حادثه چنان آهنگ بر آورد که صدای او بگوش شبان رسید چوبی بر داشت و بسراغ گرگ آمد و آتش یأس و حرمان در خرمن تمنای او زد. گرگ با کمال نومیدی فرار کرد و از اهمال کاهلانه خویش پشیمان گردید.

### ✽ بوزر جمهر ✽

آورده اند که وقتی کسری بر بوزر جمهر خشم گرفت و او را در موضعی تنگ و تاریک محبوس گردانید و بفرمود تادست و پای او را بآهن محکم ببستند و جامه های ضخیم و خشن بروی بیوشانیدند و هر روز دو قرص جوین و کوزه آب وظیفه و راتبه او ساختند و موکلانرا مأمور نمود که منتظر و مترصد باشند و هر چه بر زبان آرد استماع کنند و باوی تقریر نمایند تا چیزی از گفته های او ضایع نماند. بوزر جمهر مدتها در زندان بماند و کلمه بر زبان نراند و نوشیروان بفرمود جماعتی از ندما که باوی اختصاصی داشتند نزدیک وی روند و در آنچه میان ایشان رود شرایط اصفا بجا آورده نقیر و قطمیر باوی تقریر کنند چون بنزد وی رفتند گفتند ای حکیم دانشمند در چنین واقعه سخت که ترا می بینیم موجب چیست که

جئه ورنك روى وقوت جسم تو همچنان برقرار است و هيچ ضعف و فتورى در قوى و حواس تو راه نيافته گفت من معجونى ترتيب داده ام آميخته از شش جزو هر روز مقدارى از آن ميخورم و اقتدار مزاج من بسبب آن باقى ميمانم گفتند اى حكيم صفت آن دوا را با ما بگوئى شايد در موقع ضرورت بدان حاجت افتد گفت : جزو اول آن وثوق و اطمينان بفضل بارى است كه همه حال دستگيرى و معاونت خود از درماندگان دريغ ندارد. دوم آنكه در وقت مصيبت اضطراب و جزع و ضجرت و قلق مفيد نباشد سوم صبر كه ممتحنين را در هنگام سختى داروئى نافع است. چهارم آنكه اگر صبر كنم چكنم زيرا چون دست بحيله و وسيله زنم كه از اين ورطه خلاص يابم دور نيست كه كسى مرا در آن ياورى نكند. پنجم آنكه ميانديشم كه بلائى تواند بود سخت تر از اين كه من در آنم. ششم آنكه اميد ميدارم كه ساعت تا ساعت فرج نزديك باشد.

### ( پادشاه يمن )

آورده اند كه در دارالملك يمن پادشاهى بود فروغ صبح عدالت از جبين او باهر و لمعه نور نصفت بر چهره احوال و ناصيه اعمال او ظاهر روزى بر حاجبى متغير گرديد و خانه بروى زندان ساخت بيچاره حاجب تاب نظر پادشاه نداشت و رفتن از آن شهر نيز مصلحت روزگار خود نميديد بالضروره در گوشه كاشانه نشسته گاهى بر اضطراب كار خود بگريستى و زمانى از بوالعجيبه هاى حوادث و نوائب روزگار بخنديدى عاقبت از قلت مال و كثرت عيال بجان آمده انديشيد كه خود را بنظر پادشاه رساند يا گردن بتيغ سياست زند با سر بافسر قبول م: به گ: ده تا ۱۸۴۶

ضیافتی عظیم داشت و بار عام بود حاجب اسبی و جامه عاریت کرده بر نشست و بدرگاه سلطان آمد شاه در مجلس نشسته و بامهمانان مباسطت در پیوسته چون حاجب را بدید نهخواست بایذاء و آزار او پردازد و مجلس عیش را منغص سازد. حاجب چون طراوت و انبساط او را بر قرار یافت گرم بکار در آمده دامن خدمت بر کمر استوار کرد و بکار مشغول گردید و در موقع فرصت طبقی زرین در ربود شاه آن حرکت را مشاهده نمود و دانست که ضیق معیشت و عسرت امور زندگانی او را بدین عمل باعث آمد. شامگاهان چون خوانسالار اوانی و ظروف طلا را تعداد نمود یکی از طبقها را کم دید خواست غلامان را در معرض زجر و تعذیب آرد سلطان ویرا طلبید و گفت دست از آزار این بیچارگان بدار آنکه طبق را برده است باز نخواهد داد و آنکه دیده است باز نخواهد گفت. حاجب يك سال از قیمت آن معاش نمود و سال دیگر در وقت بار عام حاضر گردید پادشاه ویرا طلبیده آهسته گفت مگر پول طبق را تمام خرج کردی کد باز بدینجا آمدی. حاجب روی بر زمین نهاد سلطان وی را نوازش نمود و شغل سابق بوی تفویض فرمود.

## ( خسرو و مرد زشت صورت )

شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت و بصحرا بیرون شد چشمش بر مردی زشت روی آمد قباحث منظر و لقای منکر او را بفال فرخ نداشت بفرمود تا او را از پیش موکب دور کردند. مرد اگرچه در صورت قبحی داشت ولی بجمال محاسن خصال هر چه آراسته تر بود نقش از روی کار باز خواند و باخود گفت خسرو در این پرگار عیب خود

1981

نقاشی کرده است و ندانسته است که در کار گاه فطرت يك سرسوزن سهو و خطا نباشد من او را از موضوع این غلط متنبه و آگاه کنم تا بداند که قرعه این فال بنام او گردیده است و حواله او بمن افتاده . چون خسرو از شکار گاه باز آمد اتفاقاً همان جایگاه رسید از دور آواز برآورد که مرا ستوالی است در پرده نصیحت اگر یکساعت خسرو عنان عظمت کشیده دارد و از ذروه کبريائی قدمی فروتر نهد و بسمع قبول اصغاء فرماید از فایده خالی نباشد خسرو عنان عزیمت باز داشت و گفت بیا تاجه داری گفت ای ملک تماشای شکار ت چگونه بود ؟ گفت هر چه بمراد تر و نیکوتر گفت از هیچ جانب خبری نا موافق شنیده گفت نه گفت از این خیل و خدم که در رکاب تو اند هیچیک را از حوادث آسیبی رسیده ؟ گفت نی . گفت پس مرا بدان خواری و اهانت چرا دور فرمودی گفت زیرا که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند گفت بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم افتاد نه دیدار من بر خسرو . خسرو از نهایت دانش و انصاف جواب او پیسندید و عذرها خواست .

## ( ماهیخوار )

آورده اند که ماهیخواری بود سالخورده و قوت حرکت و نشاطش در تنزل و انحطاط آمده و دواعی شکار کردن فتور پذیرفته يك روز مگر غذایافته بود از گرسنگی بیطاقت شد هیچ چاره ندانست جز آنکه بکنار جویبار رود و مترصد بنشیند تا از کدام جهت صیدی از سوانج غیب در دام مراد اندازد ناگاه ماهی بر او بگذشت او را نثرند و دردمند یافت توقفی نمود و تلطفی در پریش از صورت حال او بکار آورد . ماهیخوار گفت چون سفینه

عبر من بقراب فنا نزدیک گردید و آفتاب امل بر سر دیوار فوات رفت مرا جز طاعت و انابت هیچ روی نیست . هنگام آن است که بعد از تقاعد های گذشته قیام نمایم امروز بنیت آن آمده ام تا از ماهیان این نواحی که بار مظالم ایشان برگردن من مانده استحلالی کنم تا هم ایشان بدرجۀ مثبت عفو در رسند و هم ذمه من از قید گناهان آزاد گردد . ماهی چون این فصل بشنود بسته دام خدیعت او گشت . گفت اکنون مرا چه میفرمائی ؟ گفت این فصل که از من شنیدی بماهیان برسان و این سعی دریغ مدار تا ایشان از تعرضات من فارغ و ایمن در مساکن خود بنشینند و ترا نیز فایده امن و راحت در ضمن حاصل آید ماهی نزدیک رفت تا اورا سو گند دهد که بدین حدیث وفا نماید و اطمینان در صدق این قول بیفزاید ماهیخواه سر فرود آورد و او را از میان آب بر کشید و طعمه خود ساخت .

### ( سه ماهی )

آورده اند که در غدیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون سه ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز قضا را روزی دو صیاد بر آن بگذشتند با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیاورند و هر سه را بگیرند . ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بار ها دستبرد زمانه جافی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده سبک روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد . در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب غدیر محکم بیستند آن دیگر که تحرّزی داشت و از پیرایه خرد عاطل نبود و از خبرت و تجربه بی بهره با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد اکنون وقت

حیلت است هر چند تدبیر هنگام بلا بیشتر فایده ندهد و از ثمرات رای در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند و جان بسلامت برد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود چپ و راست میرفت تا گرفتار آمد.

### ✽ رای هند و ندیم ✽

آورده اند که رای هند را ندیمی بود هنرمند که هنگام محاوره در درامن روزگار نمودی و هر دو ظرف زمان و مکان بظرافت طبع او پر بودی. روزی در میان حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیدم که سنک تافته فرو خوردی. ندماء مجلس جمله بر این حدیث انکار کردند و هر چه بپراهن عقل جواز این معنی مینمود که آنچه از سر خواص در جواهر و اعراض مستودع آفریدگار است جز واهب صور کسی نداند مفید نمیافتاد با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام جز بمشاهده حس بر نتوان داشت همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصرب بغداد نهاد و مدتی دراز منازل و مراجل و مضایق و مهالك می سپرد تا آنجاییکه رسید که شتر مرغی چند مستاصب خویش گردانید و سوی کشور هندوستان باز گردید چون بخدمت پیوست رسم دعا و ثنا اقامت کرد رای سبب غیبت پیرسید گفت فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم مصدق نداشتند و از آن استبداعی بلیغ رفت نخواستم



که این گزافگوی باد پیمای باشم و دامن احوال من بخت دروغ آلوده شود برخاستم و ببغداد رفتم تا بیدرقه اقبال شاه و مدد هم او بمقصد رسیدم و با مقصود باز آمدم تا آنچه از من بخر شنیدند بیان بینند و نقشی که در آئینه عقل ایشان مرتسم نمیشد از تخته حس<sup>۳</sup> بصر برخوانند رای گفت مردی که بحیل خرد آراسته باشد جز راست نگوید و لکن سخنی که در اثبات آن عمر یکساله صرف باید کرد ناگفته اولتر .

### ✽ راسو و زاغ ✽

آورده اند در مرغزاری که عطر ریاحینش مشام جان را معطر ساخته و نضارت اشجار و طراوت ازهارش گوی سبقت از گلستان ارم ربوده زاغی بر سر درختی آشیان کرده بود . روزی راسویی در آن نواحی بگذشت چشمش بر آن مقام افتاد از مطالعه و نظاره آن خیره بماند همان جایگاه خیمه اقامت بزد دل بر توطن نهادزاغ را از نشستن اودل از جای برخاست و اندیشه مزاحمتش گرد خاطر بر آمد و گفت اکنون باید در طریق راندن این خصم و بستن ابواب اقامت او از پیرامن این وطنگاه که محصول امانی و نتیجه عمر و زندگانی من است بکوشم و هر که را دفع دشمن ضرورت شود اول قدم در راه انبساط باید نهادن و باب تألف و تعطف باز گشودن تا اندازه ضعف و قوت او شناخته گردد . بدین اندیشه از درخت فرو پرید و بنزدیک راسو رفت و سلام کرد و تحیتی بآزرم و تواضع بگفت راسو اندیشید که این زاغ بید گوهری و ناپاک محضی و لئیم طبعی موصوف است و ما همیشه با یکدیگر دندان خصومت افشوده ایم و سبیل مناقضت در پیش آمد همه اغراض سپرده و بدیدار یکدیگر ابتهاج

نموده ایم و الفت از جانین صورت پذیرفته لاشک بعزیمت قصدی و سکا لش کیدی آمده باشد. اگر من از شرایط احتیاط و مواظبت غافل بمانم فردا که تدابیر او بر من کارگر آید انتباه من بعد از آن سود ندارد طریق آنست که حالی دست و پای قدرت او را از قصد خویش فرو بندم پس از جای بجست و چنگال در پروبال زاغ استوار کرد.

## (سلطان محمود غزنوی)

آورده اند که سلطان محمود در ایام جوانی و موسم نشاط و کامرانی باغی ساخت چون روضه رضوان دلگشای و مانند بهشت برین بهجت فزای از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نضارت رشك گلستان ارم.

بسی گل شکفته در اطراف باغ      بر افروخته هر یکی چون چراغ  
ریاحین دمیده بر اطراف جوی      صبا عطر بیز و هوا مشگبوی  
درختش ز طوبی دلاویز تر      گیاهش ز سوسن زبان تیز تر

چون آن باغ باتمام رسید پدر خود ناصرالدین رضی الله عنه راضیافتی کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات و ترتیبهای پادشاهانه بساخت سلطان محمود پدر را گفت این باغ در نظر انور چگونه مینماید. گفت این باغ دلگشای و غم فرسایست و اشجار و ازهار آن در غایت لطافت و طراوت اما هر کسی از بندگان دولت و معارف و اعظم این خطه اگر خواهند مثل آن توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت. پادشاهان باید باغی سازند که دیگران را مانند آن میسر نشود و در آن نهالی نشانند که میوه آن در باغی دیگر بهم نرسد. سلطان گفت آن باغ کدام تواند بود. گفت باید در بوستان

فضل و نیکوئی امانت و اخیار و افاضل و ابرار نهال تربیت و احسان غرس نمایند تا ثمره از آن حاصل آید که دست تطاول روزگار را در آن تصرفی نتواند بود. و طیش خریف و سرمای اسفند طراوت آن نتواند بود. سلطان همیشه نصایح پدر خود را در خاطر داشت و از نیکوئی و احسان در حق فضلاء و دانشمندان ذره فرو نگذاشت.

### ( نصیحت و حکمت )

حکما گفته اند هر که بزیور عقل و کیاست و پیرایه فهم و فراست آراسته است باید از هشت کس حذر کند: اول آنکه نعمت منعمان را سبک و خوار دارد دوم آنکه بی موجب و علتی در خشم شود سوم آنکه بعمر دراز مغرور شود و خود را از رعایت حقوق مستغنی پندارد چهارم آنکه راه غدر و زرق پیش او گشاده و سهل نماید پنجم آنکه بناء کار خویش بر تقلب و خیانت نهد نه بر راستی و دیانت ششم آنکه متابعت هوی و هوس قبله دل سازد هفتم آنکه بی سببی در مردم بدگمان گردد هشتم آنکه بقلت حیاء معروف گردد و بشوخی و وقاحت مذکور. و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است: اول آنکه شکر احسان بر خود لازم شمرد دوم آنکه عقد عهد او بحدوث روزگار و هن نپذیرد سوم آنکه تعظیم حقوق ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور بپرهیزد پنجم آنکه باذیال شرم و صلاح تمسک نماید ششم آنکه در حال خشم و غضب بر خود قادر باشد هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت و رزد هشتم آنکه از مجالست و مصاحبت اهل فسق پهلوی نهی کند و در معاشرت اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت سعی واجب بیند.

## (فوائد کم آزاری)

حکما گفته اند بر آزار و تعذیب نوع خود اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شر و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و بحکم حمق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید که علم اصحاب ضلال از ادراک مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر و خردمند هر چه خویشان را نپسندد در باب همچون خودی چگونگی و ادوار دو باید دانست که هر بدکرداری را پاداشی است که هر آینه بار باب آن برسد و بتأخیری که در میان افتد مغرور نباید شد که آنچه آمدنیست نزدیک باشد اگر چه مدت گیرد. و اگر کسی خواهد که بدکرداری خویش را بتلبیس و تمویه پوشیده دارد و بزرق و غدر خود را در کسوت نیکوکاران جلوه کند چنانکه مردمان بروی ثنا گویند بدین وسیله نتایج افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرات خبیث باطن هر چه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق حسنه گراید. پس بر مردمان عاقل واجب است تا توانند در کسب حسنات و خیرات سعی وافی کنند و همراهی و مساعدت خویش از مستحقان دریغ ندارند تا در دوجهان رستگار گردند.

## (خروس جهانندیده)

گویند خروسی بود جهانندیده و بس دامهای حیل و تزویر دریده روزی در حوالی قلعه بتماشای مرغزاری میگشت در این اثنا بانگی بلند کرد. روباهی صدای وی بشنید طمع بروی غالب گردید و با حرص و

آزی تمام میدوید تا نزدیک خروس رسید خروس از وحشت و بیم بردیوار  
جست. روباه گفت چرا از من میترسی. من این ساعت در این حوالی  
میگشتم تا ناگاه بانك نماز تو استماع نمودم از نعمات حنجره تو دل  
در حجره سینه من طپیدن گرفت و ذوق دیدار و مواسلت تو مرا  
بدینجا کشانید اینك بر عزم این تبرك آمدم تا بركات انفاس تو دریابم و لحظه  
بمجاورت و مجاورت تو بیاسایم. و نیز ترا مطلع سازم که پادشاه وقت منادی  
فرموده است که هیچ کس نباید بر کسی ستم روا دارد یا اندیشه جور و آزار  
در خاطر گذارد تا از اقویا برضعفا دست تپاول دراز نبود و هیچ زبردستی  
بچنگال قهر عیش زیر دستان را منغص نکند. چنانکه کبوتر هم  
آشیانه عقاب و میش همخانه گرگ گردد. شیر در بیشه متعرض شغال نگردد  
و یوز دندان طمع از مذبح آهو بر کند اکنون وقت است که از میان  
من و تو وحشت بر خیزد و الفت و مؤانست جای آن گیرد در این  
میان سگی قوی هیکل از دور نمایان گردید روباه بغایت مضطرب گردید  
سراسیمه بهر طرف مینگریست مگر بجائی متحصن تواند شد. خروس  
گفت بیا تا بنگریم که این حیوان چیست. روباه گفت این سك تازی  
است و مرا از لقای او خرمی نباشد. خروس گفت نه تو گفتی که  
منادی از عدل پادشاه ندا در داده که کسی در حق کسی ستم ننماید.  
روباه گفت آری اما امكان دارد که این سك آنرا نشنیده باشد  
بیش از این مقام مكث و توقف نیست از آنجا بگریخت و بسوراخی  
فرو شد.

## ❀ زغن نادان و ماهی زیرك ❀

آورده اند که زغنی در صحرائی مقام داشت چند روز گذشت تا از مور و ملخ و حشرات که طعمه و قوت او بود هیچ نیافت که بدان سدّ جوع کند و نائرۀ گرسنگی را خاموش سازد و تسکینی دهد بهر حيله و وسیله متوسل گردید سودمند نیفتاد و صیدی بدست نیاورد. يك روز بطلب روزی برخاست و بکنار جویباری که در آن نواحی بود چون صیادی مترصد بنشست تا از شبکهٔ ارزاق شکاری در افکند. در این اثناء ماهی از پیش او بگذشت زغن فی الحال برجست و او را بگرفت. ماهی زبان بتضرع و زاری برگشاد که از خوردن جثۀ خرد و حقیر من ترا چه سیری حاصل گردد و چه تمتعی خواهی برد. اگر سخن مرا بسمع قبول اصغاء کنی و بجان امان دهی هر روز موظف ده ماهی فربه و قوی در همین موضع میگذرانم تا یکایک بگیری و موافق دلخواه بکاربری و اگر واثق نمیشوی و بقول مجرد مرا مصدق نمیداری و مطمئن نیستی مرا سوگندی مؤکد ده که آنچه گویم در معرض عمل آرم زغن را حرص و طمع بر طبع مستولی گردید منقار از هم بگشاد که وی را سوگند دهد ماهی در آب افتاد و خود را بحیلت از خطر مستخلص گردانید این افسانه از بهر آن آوردم تا مقرر گردد که هر که از غایت حرص و شره بی اندیشه و تأمل در کاری خوض کند و فاتحت آن با خاتمت برابر نکند بضرورت در ورطۀ ندامت افتد و دچار خسران و غرامت گردد.

## (بایع و مشتری)

شنیدم که در عهد شهریار باذل انوشیروان عادل که صیت عدالت و  
 نصفتش بسیط زمین را فرو گرفته و آوازه جهانگیری و کشور داریش باقطار  
 و اقطاع جهان رسیده فقیری بزحمت و مشقت زندگی میگذاشت و برای  
 مقام مسکن و منزلی نداشت تا پس از مدتی بجهد و رنج بسیار جزئی  
 نقدینه فراهم آورد و قطعه زمینی اتباع کرد اتفاقاً در اثناء حفر زمین  
 حفره‌ای پر از سیم و زر پدیدار گردید فقیر امین شتابان بجانب فروشنده  
 روان گردید و او را از کیفیت واقعه مستحضر و آگاه گردانید که بیا و  
 مخزن سیم و زر را که بتو متعلق است متصرف شو فروشنده از قبول آن ابا  
 و امتناع نمود که من روزیکه زمین را بتو فروختم چشم طمع از هر چه  
 در آن بود بردو ختم هر چه یابی از آن تست و مرا هیچگونه حق تصرفی در  
 آن نیست باری مشتری هر چه در رد گنج اصرار نمود بایع از قبول آن  
 استنکاف کرد عاقبت کار از محاوره بمخاصمه انجامید و قصه گنج بسمع  
 انوشیروان رسید باحضر ایشان امر فرمود و از این درستی و دیانت آنان  
 را تحسین و آفرین بسیار کرد و گفت صلاح آنست که این دینه را  
 بالمناصفه قسمت کنید و هریک حصه خود بگیرید ایشان باز بر امتناع  
 خود الحاح نمودند انوشیروان گفت آبا خداوند متعال بشما فرزندی عطا  
 کرده یا از این نعمت محرومید یکی گفت پسر دارم و دیگری از دختر  
 سخن بمیان آورد پادشاه ساسانی فرمود تا میان آن دختر و پسر عقدنکاح  
 جاری کردند و گنج را بایشان تسلیم نمودند که راحت و شادکامی فرزندان  
 موجب تسلی و خوشدلی پدرانست.

## (وظائف ما نسبت پدر و مادر)

ای فرزند بدان که پدر و مادر تو سبب نیکی و اصل تربیت نفس تو باشند چون در حق ایشان مقصر باشی و شرائط و وظائف فرزندی را مرعی و منظور نداری بحقیقت سزاوار هیچ نیکی نباشی و شاید نام آدمی بر تو نهند و در زمرهٔ جوانمردان بشمار آرند ای فرزند با پدر و مادر چنان باش که توقع داری فرزندان تو با تو چنان باشند کسانیکه پدر و مادر را حرمت و آزر بیش دارند بخشنودی و رحمت خداوند متعال نزدیکتر باشند زینهار تا همت بر حقوق مصروف نداری و پای از طریق طاعت و رضای آنان بیرون نگذاری که سعادت دارین در طلب رضایت ابوین است پدر و مادر را بر ما حقوق بسیار است که هر چه بکوشیم از عهدهٔ شکر گذاری یکی از هزار بر نیائیم ما را در دامان محبت و رأفت و شفقت خویش پرورده و اسباب راحت و رفاهیت ما را از هر حیث فراهم آورده چه بسا شبها که خواب خوش را بر خود حرام نموده و بمواظبت و پرستاری ما مشغول گردیده اند در نتیجهٔ زحمات ایشان است که ما میتوانیم بتحصیل علم و ادب نائل شویم و بمقام ارجمند دانش فائز گردیم آنانکه قدر و لینعمت حقیقی خویشتر ندانند و حق احسان بیکران ایشان را ضایع و مهمل گذارند از تعهد و تفقد احوال آنان غفلت روا دارند و پیشهٔ بیوفائی و غداری پیش گیرند هر گز روی سعادت نبینند و بخسران و حرمان دنیا و عقبی دچار گردند.



## (مناظرهٔ رایت و پرده)

آورده اند که وقتی مابین رایت و پرده مناظره اتفاق افتاد رایت که از صدمهٔ آفتاب سوزان و غبار بیابان بغایت فرسوده و از مشقت سفر دمی نیاسوده بود با پرده بطریق عتاب گفت: من و تو هر دو بندهٔ يك درگاه و خدمتگذار يك پادشاهیم من هیچگاه از زحمت و تعب نیاسایم و در سفر انواع هول و خطر تحمل نمایم حصارهای محکم و حصنهای حصین بکشایم و مصائب و متاعب پیکار را با عزمی راسخ و استوار استقبال کنم پیوسته خصمان قصد هلاکم کنند و برای افکندن انواع حیل بکار برند درازاء اینهمه خدمت و مجاهدت و مقاسات شدائد و نوائب عزتم ندارند و احترامم نگذارند ولی تو که نه معرکهٔ پر خطر کار زار دیدهٔ و نه رعد کوس دلاوران شنیدهٔ نه رنج سفر کشیده و نه گرد میدان نبرد چشیدهٔ روزگاری بفراغ و آسودگی بسربری و بانواع نعم محظوظ و بهره‌مند باشی با بندگان نیکخو قرین و با کنیزان ماهرو همنشین گرد و خاک بمالیمت از رخسارت بیفشانند و در مواظبت و پرستاریت مبالغت نمایند. پرده در پاسخ گفت ای رفیق تو در این عقیده بخطا رفته و بیهوده چنین خشمگین و آشفتنه و ندانی که بعزت و حرمت از من بیش و بجاه و منزلت پیش تو علامت استقلال ملت و امارت عظمت و جلال کشوری دلیران آزاده و جان بازان غیور بمحافظت همت گمارند و در راه خدمت و حراست از بذل جان خود دریغ ندارند تو در پناه حمایت گروه وطن پرستان و جان نثارانی و من دستخوش

مشتی تن پروران و جنایتکاران که جز بتملق سخن نگویند و راهی جز راه خیانت و نا درستی نیویند ترا با من چه مشابَهت و مناسبت است تو سر فخر و شرف بر آسمان افراشته و من گردن چاکری و بندگی بر آستان گذاشته ای رایت برو و من بعد قدر خویش بدان و عبث بر من خشم مگیر و عتاب مران .

### ✽ عقاب مغرور ✽

روزی عقابی مغرور که از جور دور روزگار غدار و سپهر مکار بیخبر بود بر تخته سنگی نشسته چون گرسنگی بر وی مستولی و غالب گردید بطمع طعمه و قوت پر و بال بیاراست و بهوا برخاست همینکه قدری صعود نمود و جهان را در زیر بال و پر خویش مشاهده کرد کبر و غرور آغاز کرد که من شاه مرغانم و بهتر و برتر از جمله آنان اگر موری در ته چاهی حرکت نماید در نظرم عیانست و چون پشه بر روی گیاهی بجنبد در چشم نمایان هیچیک از مرغان عظیم الجثه از شاهباز و کرکس و سیمرغ و ققنس چون من طیران نتوانند و جرات و یارای رقابت و همسری ندارند عقاب مغرور در این گفتار بود و بعجب و خود پسندی گرفتار که ناگهان صیادی سخت کُن او را هدف ساخت و تیری جانسوز بطرف وی بینداخت آن تیر بر بال عقاب رسید و از اوج افلاک بحضیض خاکش کشید بیچاره چون ماهی بر خود میطپید و بر خاک میغلطید و از این معنی بغایت متعجب بود که از قطعه چوب و آهنی این جنبش و پرش چگونه حاصل گردید و او را از ذروه غرور و عزت ب خاک خواری و محنت کشید چون بنظر دقت در آن تیر نگریست یکی از پرهای

خود را در آن دید آهی سرد از دل پر درد بر آورد و با نهایت حسرت و ضجرت و تأسف گفت: زهی تیره روزی و بدبختی پر و بالی را که بدان بر خود می بالیدم و سبب مزیت و برتری خویش می پنداشتم مرا بورطه هلاک انداخت و بدین صدمه و مشقت دچار ساخت از دست که بنالم که بالم موجب وبالم گردید و از بیگانه چگونه شکایت کنم که این آسیب و خطر از آشنا مرا رسید. ما باید از این افسانه پند گیریم و بنظر عبرت در آن بنگریم هرگز گرد غرور و پندار نگردیم و طریق سعادت را در تواضع و حسن اخلاق دانیم.

### ✽ وزیر خوب ✽

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که هر که را خدای عز و جل پادشاهی و یا امیری و یا بزرگی دهد و بدو نیکوئی خواهد او را وزیری راستگوی و نیکمرد دهد که اگر از خیر امت و عدل و احسان چیزی فراموش کند او را یاد دهد و اگر یاد داشته باشد بدانش یاری دهد و جمله حکما چنین گفته اند اگر چه پادشاه بس داهی و کاردان و قاهر و غالب باشد او را از وزیر کافی ممیز عالم کاردان خدای ترس چاره نباشد چنانکه کالبد بی جان زنده نباشد ملک بی وزیر پاینده و با رونق نباشد و پیغمبرانی که مرسل و پادشاه بوده اند و وحی بر ایشان متواتر منزل بود ملک بی وزیر نداشتندی و از پادشاهان لشکر کشیدن و ملک گرفتن و بخشش و بزم و رزم کردن آید اما کاردانی ولایت و جمع کردن خزائن و فراهم داشتن لشکر و نصب کردن عمال و باز جستن حساب

و عرض خواستن اجناس کار خانه ها و احصا فرمودن اسب و استر و دیگر مواشی و باز طلبیدن لشکر و مواجب دادن خیل و حشم و کار داران و آسوده داشتن رعایا و تفقد کردن اهل صلاح و مشاهرات و وظایف دادن ایشان و تعهد کردن بیوگان و ایتام و تربیت کردن علما و نظام اهل عالم و رونق و ترتیب دواوین و پرداخت کار اهل معاملات تعلق بوزرا دارد

( نصیحت )

ای فرزند باید که دوستان و یاران و قریبان و همنشینان تو که در امور از ایشان استعانت طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالفت سپری و قاعده مصادقت و موافقت ورزی اهل غفاف و مروّت و سداد و فتوّت باشند که منهل مصافات ایشان از شوائب کدورت و مخالفت مصقّی باشد که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از ایشان بتو رسد خود را بدان در ذمت تو حقی ثابت نگردانند که اگر در مجازات آن از قبل تو تأخیری افتد متردّد گردند بلی دوستی بی ریب باشند و محبی از رابطه و واسطه طمع و غرض مترا و معرّی .

ای پسر اگر وقتی در امور دنیاوی مغلوب گردی باید که بهیچ حال در امور آخرت مغلوب و مغبون نباشی . اگر تو را مال نباشد که در حقّ دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانی که بتو متوسّل و متصل باشند احسان و مہرّت نمائی باید که از پیرایه خلق نیکو و حلیت سخن خوش و زینت رفق و حسن معاشرت عاطل نباشی که هر که بزبور محاسن اخلاق متحلّی گشت از ارباب سداد و اهل خیر محظوظ گردد و نزدیک فاسقان و اصحاب فجور

نیز محبوب بود و دوستی او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد.

### \* (عدالت) \*

پادشاه باید که بر رعیت نیک مشفق بود و بر طریقت عدل کردن ملازمت نماید شافعی در نصیحتی که هرون الرشید را میکرد گفت بدان خدائیکه مبدع کائنات است که هیچکس را برده کس حاکم نکند الا که روز قیامت آنرا می آورند هر دو دست او بر گردن محکم کرده هیچ چیز آن بند را نگشاید الا عدل او در حکایت میآید که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد یکی از صحابه در آن اندوه و تألم شب در کوفه میگردید و قطرات عبرات بر رخساره خود میبارید در انشای تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب حرمان آواز شنید که ای خدا انتقام از علی بستان آن صحابی را از آن سخن شکفت آمد پس نزدیک آن مجوزه شد و گفت چرا چنین سخن گفتی پیر زن گفت که هر روز علی بیامدی و نان و آنچه مایحتاج آن باشد بیاوردی و يك سبوی آب اکنون سه روز است که نیاورده و اتفاق چنان افتاده که از شهادت حضرت تا آن ساعت سه روز بود پس آن صحابی آن مجوزه را از آن حال و واقعه خبر داد بایکدیگر در آن ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی پادشاه در عدل بسته است.

## ☆ (علاءالدین تکش) ☆

چون مسند پادشاهی بجز اقبال او مزین شد و پادشاهان جمله مسخر و مطیع او شدند مؤید از جانب خراسان تمرّد نمود و بالشکر تمام و عدّت بسیار قصد حضرت خوارزم کرد چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند در يك لحظه حق بر باطل غلبه کرد رایات خصم منکوس بلکه مدروس شد و مؤید گرفتار شد و چون او را سیاست فرمود باقی حشم را رحمت نمود و همه را در کنف رحمت و حریم امان آورد و دست تعدی و تعرض از جانب ایشان کوتاه فرمود و در غفو فرمودن بعد قدرت که از صفات الهی است قدم صدق و قوّت عزیمت و طهارت عقیدت جهانیانرا ظاهر گردانید بعد از آن با لشکر خطا که جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز شده بودند مخالفت ظاهر فرمود بعزم صحیح و امل فسیح در ابطال رایات و اظهار تلذیسات ایشان جد نمود تا حق سبحانه و تعالی بیمن همت پادشاهی و صدق عزیمت ملکانّه او دمار از جمع کفار بر آورد و ضعف و زرق ایشان بواسطه جرأت و قوّت او بر عالمیان آشکارا گردید لاجرم اکنون ملوک اطراف بدین بارگاه استعانت میکنند و هر چه ممکن باشد از توسّل کردن و عرض بندگی و اخلاص خود نمودن حيله می سازند و جمیع کفار فوجاً بعد فوج در دین خدای تعالی در آمدند و بامارات ظاهر و بینات باهر روشن شده است که تا اندک روزگار آثار لشکر کفار نماند و جهان بنور ایمان منور شود و آثار مساعی پادشاه اسلام تا قیامت قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات جد و اجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در قمع کفار و قلع فجار بروزگار او رساناد .

## ❀ نصیحت ❀

پادشاهان که مشفق درویشند نگهبان دولت و ملک خویشند بحکم آنکه عدل و رأفت خداوند مملکت موجب امن و استقامت مر رعیت راست و عمارت و زراعت بیش اتفاق افتد و نام نیکو و آوازه ارزانی باقصای عالم رود و بازارگانان و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و متاع دیگر بیاورند پس مملکت آبادان شود و خزائن معمور و لشکریان و حواشی فراخ دست و نعمت دنیا حاصل و ثواب عقبی واصل و آنکه طریق ظلم و رزد بخلاف این :

خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت از سیرت پادشاهان یکی آنست که بشب بر در حق گدائی کنند و بروز بر سر خلق پادشاهی .

سلطان محمود سبکتگین چون شب در آمدی لباس پادشاهی بدر کردی و خرقة درویشی در پوشیدی و بدرگاه حق سبحانه و تعالی سر طاعت بر زمین مذلت نهادی و روی عبادت برخاک مذلت مالیدی و نالیدی و گفتی یا رب ملک ملک تست و بنده بنده تو بزور بازو و زخم شمشیر من حاصل نشده تو بخشیده هم تو خداوندی قوت و نصرت ده .

عمر بن عبدالعزیز بامداد که برخاستی بعد از فریضه حق و شکر و سپاس حضرت رب العالمین امن و استقامت خلق از خدای عزّ و جل در خواستی و گفتی یا رب عهده کار عظیم بدست بنده ضعیف فرموده و از جهد و کفایت من کاری بر نیاید بآبروی مردان درگاهت و بصدق معامله راستان

که توفیق عدل و انصافم ده و از جور و عدوان پرهیز و مرا از شرّ خلق و خلق را از شرّ من نگاهدار و روزی مکن که دل بیکناهی از من بیازارد و نفرین مظلومی از عقب من باشد.

### ☆ (ده خصلت نیکو) ☆

حکما گفته اند هر که بدانش موصوف باشد این ده خصلت را شعار و دثار خود سازد اوّل آنکه بقصور و عیوب خود بینا باشد دوّم صحبت دانایان را دوست دارد و بمجالست ایشان رغبت کند سوّم بر قوّت و تدبیر خویش اعتماد نکند بلکه تا تواند از اهل دانش استظهار نماید و با ایشان مشورت کند چهارم سخن در وقتی که فایده ندارد نگوید و چون منفعت وی ظاهر باشد اقدام نماید پنجم کسی را که نیاز موده باشد اعتماد نکند الاّ که خصال حمیده و صفات پسندیده وی بشهرت و استفاضه معلوم شده باشد ششم بر دوستی و معاونت نادان اعتماد ننماید زیرا که چون در حقّ وی خواهد که نیکخواهی نماید بوسیله نادانی بروجهی تقدیم کند که مضرت بیش از منفعت بود هفتم از نادان احتراز کند تا تواند که از مردم نادان احتراز کردن قربت است بخدای تعالی که در کلام مجید بر این معنی اشارتست :  
و اعرض عن الجاهلین .

### \*(بیت)\*

ز نادان بریدن بصد گام پیش      زبانی بود اندک و سود بیش  
هشتم بی سببی خشم نگیرد که امثال این اظهار خوی بد باشد نهم مکافات  
نیکی دوستار را نیک کند و اگر تواند در مجازات بدی هم نیکی نماید که



امثال این سیرت تقرّب و تشبه باخلاق انبیا علیهم السلام دارد. دهم خوی نیک از خوی بد باز شناسد و بدان کوشد که آنچه بنیک گراید آن کند و از آنچه فساد او ظاهر بود احتراز نماید.

## ✽ حکمت و نصیحت ✽

اردشیر از مشاهیر ملوک متقدّم است گوید چون کسی را سعادت مساعدت نماید و اقبال یاری دهد دانش او بیفزاید و اندک کفایت وی در چشم مردمان بزرگ یابد و چون روزگار موافق نیاید هر چه بهتر اندیشه کند ثمره آن بدتر بود و بچشم مردمان خوار نماید.

### ✽ (نظم) ✽

هنر ها ز بخت بد آهو بود      ز بخت آوران زشت نیکو بود  
سندباد حکیم گوید زیان چون بخواهد رسیدن پیش خلق بر وجه سود صورت بندد و چون سعادت روی در پرده زوال کشد هر چه نیکو تر اندیشه کند زشت تر گفته آید و هر چه استوار تر دارد زود تر بیاد رود و چون روزگار یار بود و بخت موافقت کند هر چه بر زبان راند نیکو و خوب نماید و سودمند تر شود.

کرا محنتی سخت خواهد رسید      بکمتر سخن محنت آید پدید  
کرا روز نیک آید و بخت نیک      اگر بد کند آیدش سخت نیک  
خسرو گوید هر که فرزند خویشتن را دوست دارد بر فرزند کسان رحمت برد و هر که هنر جوید با هنرمندان صحبت کند حکما گفته اند سر همه هنر ها بی طبعی است و سر همه نیکیها پرهیز کاریست و سر همه کرمها

آنست که مردم را بزبان بنوازد خسرو گوید هر که بیاطل میل کند خانه بدی را آبادان کرده باشد و هر که نا حق را یاری دهد آزاد را بنده کرده باشد و هر که عیب خویش را نشانسد همیشه معیوب بود.

### ✽ امیر حریص ✽

آورده اند یکی از امرای عرب که حرص و شره بر طبع وی مستولی بود دست تظاول بمال رعیت دراز کرده و باندك بهانه اموال ایشان مأخوذ داشتی و از جور و ستم و قهر و عنف در حق رعایا و متوطنین آن بلاد دقیقه فرو نگذاشتی غافل از آنکه چون رعیت رو پیریشانی گذارد امر زرع و حرث ضایع و معطل ماند و اهل صنعت و حرفت از کسب فرو مانند و از عهده اداء عوارض دیوانی بر نیایند حکما گفته اند بنا وقاعده دولت وقتی استوار گردد که مملکت آباد گردد و این غرض وقتی میسر شود که رعایا در رفاه و آسایش زندگانی کنند و از نعمت عدالت و احسان متمتع و بهره مند گردند و از نتیجه زحمت و سعی و عمل ایشان امور کشور و لشکر انتظام پذیرد و خزائن معمور گردد یکی از ناصحان سبب این سختی و اجحاف و جور و اعتساف از وی پرسید در پاسخ گفت: سگ را اگر سنه باید داشت تا از دنبال آید یعنی چون رعیت محتاج و پیریشان باشند بهتر انقیاد و اطاعت نمایند چون کار ظلم و آزارش از حد گذشت و خاص و عام را از فرط تعدی و کثرت طغیان وی کار بجان و کارد باستخوان رسید سر بعضیان و تمرّد برداشتند و در دفع و استیصال وی و قلع و قمع شجره بغی و عناد بکوشیدند تا از سر بر عزّتش فرو کشیدند

و بخواری خوارش بقتل رسانیدند اتفاق را گذار آن ناصح بر کشته وی افتاد گفت: چون سگ را صاحبش سیر نکند باشد که از غایت جوع صاحب خود را بخورد.

## (بهرام گور)

آورده اند که بهرام گور چون براریکه سلطنت ایران متمکن گردید بساط عدل و انصاف بسط کرد و از حسن سلوک و احسان خلائق را مرفه و خشنود نمود و زمان او زمان عیش و رفاه رعیت بود تا بجائی که گویند اهل حرفه و صنعت نیمی از روز را بکسب اشتغال داشتندی و نیمه دیگر را بعیش و طرب و لهو و لعب پرداختندی بهرام نیز چون از کار مملکت فراغت داشت بیشتر ایام را بعیش مصروف میساخت و حل و عقد امور مملکت بوزیر خود تفویض کرد وزیر که مردی حریص و ستم پیشه بود از غایت حرص و آز بنای ظلم و ستم را گذاشت و اموال رعیت را بعنف و جور بستد لاجرم در امور مملکت اختلال کثی حاصل گردید و ولایت رو بخرابی گذاشت تا روزی بهرام بشکار بیرون رفت شبانی را دید که سگی را بر درختی آویخته علت آن پرسید گفت این سگ براین گله معتمد من بود هر روز در شمار گوسفندان خود نقصانی مشاهده میکردم و موجب آن نمی دانستم تا بعد از تفحص بسیار معلوم کردم این سگ غدار بیگانه پرست خیانتکار با گرگی طرح الفت ریخته و هرشب گرگ بگن و دو گان گوسفندان را طعمه خود میسازد بهرام از این سخن متنبه گردید و در وی تأثیر بزرگی کرد از حال وزیر خود پرسش

نمود وی را از ظلم و تعدی وی آگاه کردند او را بگرفت و بکیفر اعمال خود رسانید.

### ☆ (اتسز. خوارزمشاه) ☆

سلطان اتسز از غرائب چرخ اخضر و از عجائب بساط اغبر بوده است پادشاهی کریم طبع لطیف خلق عالی همت وافر ثروت دریا بنان کوه توان چون سریر خوارزم بمکان او جلال بگرفت و آن مملکت بر سایر اقالیم بواسطه عدل شامل و بذل کامل او مفاخرت نمودن ساخت ارباب فضل را بنواخت و متاع هنر را خریداری کرد امام رشیدالدین و ضوابط که صاحب دیوان انشاء او بود در سلك خدمت او منتظم شد و اکثر اوقات آن پادشاه بمجاورت و صحبت او استیناس طلبیدی و به مجاورت و مفاوضت او رغبت کردی و با نتایج طبع او که در لباس خط بر نظر آن پادشاه عرضه کردی عشق باختی در آنوقت که حضرت سلطان سعید معزالدین والدین سلطان سنجر او را تخیط کردند و او از خوف جان اثر طغیان و عصیان ظاهر کرد و از خدمت درگاه تقاعد نمود در خوارزم بنشست سلطان سعید سنجر فرمان داد تا بنزدیک او مثالی نویسند و او را تخویف و تهدید کنند و در اثناء آن فرموده بود که اگر در آمدن بحضرت و حضور بساط خدمت و ایستادن در موقف وقوف طاعت توققی نماید عنان یکران دولت بر آن سمت معطوف فرمائیم و رسم سیاست در باب اوباقامت رسانیم او در آن معنی این قطعه میگوید :

اگر باد پایست یکران شاه      کمیت مرا پای هم لنک نیست

چو او آید اینجا من آنجا روم      خدای جهان را تنك نیست  
 ملك شهریار است و شاه جهان      گریز از چنین پادشا تنك نیست  
 و این قطعه غرّا که شارح علو رتبت و حاکی کمال دولت او است هم  
 از غرر گفته و در سفته طبع آن پادشاه است

زان بد نکنم که خیر محض      زان بذل کنم که بحر و کانم  
 شکر ایزد را که خصم امروز      پیر است و ضعیف و من جوانم  
 و این يك رباعی هم از پرتو شمع ضمیر و شعاع آفتاب طبع منیر اوست  
 بران جهان نشان یکران منست      در گوش فلک حلقه فرمان منست  
 باینهمه سلطنت که امروز مراست      تحصیل رضای دوست ایمان منست

### ☆ (حکیم و نصایح) ☆

بطليموس حکیم گفته که اگر نادان را سعادت مساعدت کند  
 و اقبال موافقت نماید دل در آن نباید بستن که امثال این نادر افتد و ظن  
 غالب آنست که باتمام نینجامد افلاطون گفته است سه چیز از لوازم  
 نادانست اول خود را بیعیب دانستن و این غایت جهل است که دانا را  
 معلوم است که تنزه و کمال خدا بر است و عصمت انبیا را و باقی آدمیان  
 از عیب خالی نیستند دوم بهتر خود را ببدتر برابر داشتن یعنی میان  
 نفع و ضرر تفاوت ننهد سوم بر قوت و دانش خود ایمن بودن حکیم  
 گفته هر که بر قوت و دانش خود اعتماد نماید از مکر  
 و گردش روزگار هیچ آگهی ندارد و گفته اند که پنج چیز علامت  
 نادانی است اول آنکه بر مردم خشم گیرد بی سبب و موجب و این خصلت

بغایت قبیح و مذموم است و اظهار خوی بد است دوّم در وقتی که فایده نخواهد کرد سخن گفتن سوّم راز خود گشودن خاصّه با کسیکه نیازموده باشد چهارم عوض دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل و بی انصافیت پنجم اعتماد نمودن بر کسیکه نیازموده باشد بوزر جمهر گفته با نادان صحبت داشتن علامت نادانیت و نادان هم با نادان صحبت کند که صد کار بطریق نادانی بفساد برد و ظنّ چنان کند که بصلاح آورده است حکیمان گفته اند که عادت کردن که خرج را از دخل بگذرانند و این معنی را توانگری و منعمی و علوّ همت نام نهند غایت احمقی است .

### (فضیلت علم بر مال)

حکما گفته اند اگر چه اموال و زخارف دنیا محبوبست و بوسیله بذل مال در وجه خیرات ذخیره اخروی توان اندوختن و هم در دنیا آسایش توان یافتن اما بدین همه علم را بر مال پنج فضیلت است — اوّل آنکه برای شرف علم پادشاهان اهل دانش را بزرگ دارند و جانب علمارا مراعات کنند اما صاحب اموال بعکس این است که ایشان از برای صیانت مال خدمت پادشاهان کنند --- دوّم آنکه بوسیله علم از بیشتر بلا ایمن باشند اما خداوند مال را بعکس این است بلکه نفوس ایشان از جهت اموال در معرض آفت است و امثال این در عالم بسیار — سوّم آنکه اگر در مال اسراف و تبذیر راه یابد بمشقت بگذارد و حال وی بحقارت فقر انجامد اما احوال علم بعکس این است که هر چند بیشتر دهد هیچ کم نشود بلکه زیاده گردد — چهارم آنکه اگر حادثه از وقایع روزگار بدو راه یابد صاحب مال مفلس و درویش گردد و آن مشقت که در اکتساب مال

برده باشد بکلی ضایع شود و حال علم بعکس این است که هرگز علم از عالم منفک نگردد و اگر جمله عالم جمع شوند که يك مسئله از خاطر عالم محو نمایند نتوانند. پنجم آنکه علم در آخرت نجات رات سبب است و مال سبب عذاب و شاید که فایده دیگر داشته باشد که اگر عالم باشد و او را از مال دنیا هیچ نباشد بوسیله علم مال حاصل تواند کردن و اگر جاهل باشد بعکس این است که بیان رفت .

بدانش بود مرد پرهیزکار      چنین گفت آن بخرد هوشیار  
که دانش ز تنگی برون آورد      چو بیراه گردی براحت برد

### ✽ سلطان سلیمان بن سلطان محمد سلجوقی ✽

سلطان سلیمان شاه برادر زاده سلطان سعید سنجر بن ملکشاه بود شاهزاده بکمال جمال و جمال کمال آراسته و گل ذات او بر چمن سلطنت از زحمت خار قبايح پیراسته اگر چه در چمن ملک نرگسی شکفته بود اما چون گل کوتاه عمر افتاده بود از بزرگی شنیدم چون سلطان سعید سنجر را آن نکبت پیش آمد و ملک و دولت او را چشم رسید و آفتاب اقبال چون بسمت کمال رسیده بود در گشت افتاد و ماه سلطنت چون باوج و نروء رفعت رسیده بود روی بحضیض و بال و انحطاط نهاد در بند غزان شبی مناجاتی کرد که الهی مرا از تمتع دنیائی هیچ باقی نمانده است جز سه آرزو یکی آنست که بهر طریق باشد یا بمرک یا نجات از ذلت این جماعت مرا خلاصی دهی که تجرّع جام مذلت و خواری بر من سخت میآید دیگر آنکه مرا بدارالملک مرو برسانی تا اگر مرغ روحم قصد مطار سدره کند قفص کالبد در دولتخانه مرو بماند سیم آنکه سلیمان

شاه را که برادر زاده من است و پیوسته طالب این مکننت بوده است از دولت پادشاهی بر خور داری ندهی هر سه دعاء او به هدف اجابت رسید نوبت امارت سلیمان شاه بود که ترکان او را بند کردند و در قید آوردند بدان محنت درماند از طبع راست بهره داشت این رباعی در آن حالت میگوید  
از دست تبه کاری این مثنی رند در کام حیات ماست چون حنظل قند  
ای ایزد بی نیاز آخر میسند دیوان همه آزاد و سلیمان در بند

### ☆ (عادت ملوک قدیم ایران) ☆

در اخبار ملوک ایران چنین مذکور است که پادشاهان بزرگ و ارجمند و فاضل و خردمند ایشانرا عادت چنان بود که پیوسته از بام تا شام خردمندترین مردم روزگار با آنان معاشر و مصاحب بودندی و بایشان راه صلاح و وجه صواب باز نمودندی و چون یکی از ایشان را نفس اماره محرک آمدی و خواستی که حشمت و سطوت براند که در آن ریختن خونها و استیصال خاندانها باشد ایشان آنرا در یافتندی و معایب و مقابح آنرا عرضه داشتندی و حکایات و اخبار ملوک سلف و فضائل و مآثر مرضیه ایشانرا با وی گفتندی تا او را بیدار و هشیار و متذکر و منتهی نمودندی و طریق نجات و فلاح را از وجه شرع و آئین انصاف و قنوت بیان کردندی و پادشاه بخرد و فطنت و کیاست و فراست خود استنباط کردی و سورت خشم تسکین یافتی و آنچه از قضیت معدلت و راستی موجب آمدی بر آن رفتی چه هنگامیکه انسان در خشم شود و آثار غضب در وی پیدا آید در آن ساعت آفتی بر خرد وی مستولی گردد و محتاج بطبیعی خردمند و نیک محضر باشد که آن افت را علاج کند



## \* (از منشآت قائم مقام) \*

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید و مضمون مودّت مشحون معلوم گردید اظهار کمال تکرّر و تحسّر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألّم و متأثّر است شمارا میدانم که مثل من متأثّر و متحسّر بوده اید اینکه نوشته بودید که من باید بشماتسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری بشمایش از من داشت درین مصائب و نوائب حضر و سفر و این وبا و طاعون که مایه این همه مصائب گشت همین قدر اگر باشد که روزگار مساعدتی میکرد که ادراک لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور میشد که چندی باهم نشینیم و غمهای کهنه و نورا بمطالعۀ اشعار جدید و مذاکرۀ عهود قدیم از دل بیرون کنیم باز طوری بود و لیکن این هم از قرائن خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع من علی الظاهر اسباب موجوده ندارد فرشته ایست برین بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایه خوشحالی است این است که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژده اجتماع سعدین را داد و در ضمن این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاء الله تعالی همین مأمول از پرده غیب جلوۀ ظهور کند و مایه آسایش روان آیدا کنون غیر این تمنائی خاطر حزین را نیست و مایه سکون و آرام دل اندو هگین نه شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید شبی میخواهد و شمع فرافق و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بروصول مکاتبات و رجوع و مهمات است .

## ☆ (مرد صالح و حجاج ظالم) ☆

آورده‌اند که روزی مردی صالح و متقی نزد حجاج بن یوسف ثقفی که از ظالمان بی باک و متهوران سفاک بود رفت و وی را اکرام و تعظیم ننمود بی محابا با وی سخن گفت و با کمال جرأت افعال ذمیمه و کردار نکوهیده اش را تقبیح نمود و از ظلمش داستانها بیان کرد حجاج را دست حجت بسته گردید و چون از جواب فرو ماند زبان بفحش و ناسزا بگشود و اشاره بقتلش نمود که سنت و آئین جاهلانست چو بتحجت از خصم فرو مانند بدشنام و پر خاش سخن رانند و بقهر و جور اقدام نمایند جلاد نطع بگسترد و قصد کشتن مرد صالح کرد شنیدم زاهد حق پرست در زیر تیغ نخست بخنیدید و بعد گریستن آغاز نمود این معنی موجب تعجب حجاج و ندماء مجلس وی گردید موجب پرسید مرد گفت سبب خنده من آن بود که بحمدالله از این عالم مظلوم و بیگناه بخابم و میروم نه ظالم هرگز آزار موری را روا نداشته‌ام و جز نخم احسان و شفقت در زمین فتوت و انسانیت نکاشته و باعث گریه من آنست که چهار طفل خرد سال دارم که بعد از من پرستاری ندارند یکی از ندیمان که مردی نیک محضر و ستوده خصلت بود پای شفاعت و وساطت پیش نهاد که ای امیر دست از قتل و آزار این بیچاره باز دار و خانواده را قرین مشقت و مذلّت مدار که خلقی بروی تکیه دارند و از زحمت و سعی وی زندگانی گذارند هر گز انصاف و مروت اجازه ندهد که جمعی بیگناه را بکشند و در استیصال و پریشانی ایشان کوشند حجاج نصایح وی را نشنید و خونس بریخت

شخصی وی را در همان شب بخواب دید و از کیفیت حالش پرسید گفت  
دمی بیش بر من سیاست و عقوبت نراند ولی گناه و وبال آن تا قیامت  
بر گردن وی بماند

## ✽ شرایط تحصیل و حفظ مال ✽

حکما گفته اند هر مال که بمکابره و جور و عار و نام نکوهیده و  
بذل آبروی و تضییع عرض بدست آید احتراز از آن واجب و تجنب و حذر  
از آن صلاح و صواب مقرونست اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین  
شوائب ملوث نبود صافتر و مهناتر باید شمرد اگر چه بمقدار حقیر بود اما  
حفظ مال بی ثمر بردن از آن میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن  
سه شرط مرعی و منظور باید داشت اوّل آنکه اختلالی بمعیشت اهل و  
عیال راه نیابد دوّم آنکه نقصانی و زیانی بدیانت و عرض وارد نگردد چه  
اگر اهل حاجت را با وجود تمکن و ثروت بواسطه خست و دنائت محروم  
و مأیوس گذارد از مذهب مروّت و حمیت لایق نبود و اگر از ایشان بر  
اکفاء و متعزّیان عرض اعراض کند از همت بعید و غریب باشد سوّم آنکه  
مرتکب ردیلتی مانند حرص و آز و بخل و امساک نگردد و چون این شرایط  
را در زندگانی رعایت و بر ملازمت آن مواظبت نماید حفظ مال بسه شرط  
صورت پذیرد اوّل آنکه خرج با دخل مقابل بلکه کمتر بود دوّم آنکه از  
اسراف و تبذیر احتراز واجب بیند و در چیزی که تمتع و بهره از آن  
بردن متعذّر باشد صرف نکند سوّم آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر را  
اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق حاصل گردد ترجیح و  
تفضیل دهد و عاقل باید که از ذخیره نهادن قوت و مال و بضاعت غافل نباشد

تا در اوقات حاجت و ضرورت و سختی و عسرت مانند قحط سال ها و روزگار نکبت و ایام امراض و نقاهت صرف نماید.

## ❁ اعیانزاده و دهقانزاده ❁

وقتی پسری از اعیان که صاحب خواسته و ثروت فراوان و ضیاع و عقار بسیار بود در صحرا بتفریح و تفرّج مشغول بود دهقان پسری را بعمل زراعت و حرث مشغول دید دهقانزاده بوی اعتنائی نمود و وقع و اهمّیتی نگذاشت پسر مغرور بنظر حقارت و استخفاف در وی نگریست و تغییر کرد که چرا مرا احترام و تعظیم ننمودی و شرایط ادب بجا نیاوردی دهقان پسر گفت ای پسر خود پسند من که بزحمت بازو کسب معاش و تحصیل روزی کنم چرا سر تعظیم بامثال تو فرود آرم چه کسانی که توقع احسان و انعام از کسی ندارند خدمت و بندگی از ایشان متوقع بودن عین نادانی است ای جوان بیهوده بدولت و ثروت پدر مناز و سر کبر و نخوت مفراز که شما بنده و خدمتگذار دیگرانید باید کمر عبودیت بر بندید و با هزار خواری در پیش کمتر از خودی دست بر سینه بایستید و تعظیم و تکریم کنید ولی کسانی که کار کنند و اتّکاء بسعی و عمل خود دارند و بیازوی قوی و محکم خویش مستظهر باشند در نظر همت ایشان شاه و گدا یکسان است ای پسر مغرور بدان در نتیجه زحمت و کار شبانه روزی ماست که شما راحت زندگانی میکنید و بخوشی و رفاهیت روزگار بسر میبرید پس اگر بدیده انصاف نظر کنی ما ولینعمت شما هستیم و درخور هر گونه احترام و ستایش جوان در جواب فرو ماند سر خجلت در پیش انداخت و بطرف شهر روان گردید.

## \*(احمقترین مردم ظالم است)\*

ظالم احمقترین و بدترین خلق خداست باعانت آه مظلومان نخل  
حیانش از بن بر آید و بانواع عقوبت و عذاب معذب و ممتحن گردد  
حکما گفته اند عدل نیکوترین فضیلتی و ظلم زشت ترین رذیلتی است  
نتیجه عدل بقای عمر و معموری خزائن و آبادی قری و مدائن و ثمر ظلم  
خرابی مملکت و زوال سلطنت است در وصایای هوشناک است به پسر خود  
ای فرزندی باید بکوشی تا آیت ظلم محو و مدروس و رأیت ظلم منکوس  
گردد از ناولك آه مظلومان ستم دیده و ناله شبگیر مهجوران محنت رسیده  
حذر واجب دار و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت خویش بیندیش  
که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است در طلب مال دنیا که دست  
فرسوده هر خس و نا کسی است با رعیت مناقشه منمای چون بیرحمی  
ستمکار بناخن بیداد خاطر حزین بیچاره خراشد و او را دست ستیز و پای  
گریز نباشد نه شفیی یابد که گریبان خود را از دست تعدی و تطاول وی  
برهاند و نه حامی و دادرسی که خود را بحظیره حمایتش رساند دادخواهی  
بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش ملاذ و ملجأ دادخواهانست  
و راعی رأفت و رعایتش حارس و نگاهبان بی پناهان میر دیوان عدلش  
برای دل زاری خسرو تاجدار را دست اقتدار بسته زیر تیغ انتقامش  
مینشانند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والا شأن را  
پالهنك عجز در گردن افکنده بیای دار مکافات میدواند مظلومی از چوب  
ظالمی بر خود نیچد که شحنة سخطش با وی در نیچد و ستم کیشی

از دیده درویشی اشگی فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان و اساس دولت  
وی منهدم نسازد

### \* (نصایح پیر خردمند به پسر خود) \*

پیری خردمند فرزندی هوشمند و باکیاست داشت چون پیر را وقت  
رحلت در رسید پسر را پیش خواند و گفت جان فرزند نصایحی را که در  
مدّت زندگانی ذخیره کرده و در مخزن خاطر چون لؤلؤ شاهوار نهفته ام  
گوش دار و هیچوقت از خاطر دور مدار تا در این جهان غدار بر فاهیت  
زندگانی کنی و خاتمت احوالت بسعادت و دوستکامی بینجامد :

عمر را در تحصیل دانش مصروف و مقصور دار و از کاهلی و بطالت  
حذر واجب شمار. در هرکاری خداوند متعال را ناظر خود بدان و پیوسته  
آن کن که خشنودی وی را متضمن باشد. خود را از اندیشه آن جهان  
غافل مدار و هر چه کنی خیر و صلاح خدا و خلق را در آن مرعی  
و منظور دار. چشم طمع در اعراض و اموال مردمان میند. از اقدام  
بعمل حرام و کردار نکوهیده هراسان و خائف باش. سخنی که تو را  
در آن منفعت نبود و مضرت دیگری را شامل بود بر زبان میاور. از دروغ  
و تهمت و غدر و تقلب پرهیز و با دوتان و بد سیرنان میامیز که خوی  
بد ایشان در تو مؤثر آید. با جاهلان صحبت داشتن علامت نادانی است :  
نگه کن که دانای پیشین چه گفت بد آنکه که بکشد راز نهفت  
که دشمن که دانا بود به ز دوست ابا دشمن و دوست دانش نکوست  
که دانا گرت دشمن جان بود از آن دوست بهتر که نادان بود

## ☆ (شرائط کسب) ☆

بدانکه در کسب احتراز باید کرد از سه چیز : جور و عار و دنائت .  
 جور آنست که با کسی معامله کنند و حق او نرسانند و این سبب نقصان  
 کسب و کساد کار و عدم رونق تجارت آنان شود و مردم از معامله با ایشان  
 احتراز نمایند اما عار و آن چنان بود که حرفتهائی اختیار کنند که  
 در آن ننگ و عار عظیم باشد و عرض و آبروی ایشان از زشت نامی  
 مصون نماند و در معرض قدح و شماتت و مذمت مردم خردمند و باشرافت  
 واقع گردند و بنظر حقارت و استخفاف در ایشان نظر نمایند اما دنائت  
 آنست که کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار  
 کند بدان که هر کس صنعت اسلاف و پدران او حرفتی خسیس بود و او  
 بر همان صنعت مداومت و مواظبت کند مستحق مذمت و نکوهش نبود  
 و الا آن سبب فساد عالم شود چه حرفتها در جهان میباید که باشد  
 تا اختلال در امور زندگانی و تمدن واقع نگردد لیکن مستحق ذم  
 و ملامت آن کسی شود که صنعت شریف پدر بگذارد و صنعت خسیس  
 اختیار کند هر کس که دخلش از خرج بیشتر باشد مال او در فزونی  
 و نمو بود همانند کسیکه در سن نمو بود و هر روز بر رونق و طراوت  
 و ترقی حال وی بیفزاید و هر کس که دخل وی مساوی خرج باشد حال  
 مال وی چون حال سن و قوف بود و هر کس که دخلش کمتر از خرج  
 باشد چون حال سن نقصان بود چنانکه پیری که در سن نقصان است لامحاله  
 بمرگ و فنا دچار گردد و خرج زائد بر دخل نیز بفقیر و فاقه و عیلت  
 و مسکنت انجامد در نفقه کردن مال باید از چهار خصلت احتراز کرد

از خسیسی و تضییق و اسراف و سوءالتدبیر. خست آنست که بر اقرباء و دوستان و خدمتکاران خرج و انفاق نکند. تضییق آنست که بر خود و اهل بیت خود خرج لایق نکند و ایشان را در تنگی و سختی دارد. اسراف آنست که خرج بر مقتضای شهوت باشد نه موافق حکمت و مصلحت سوءالتدبیر آنکه قصد وی آن باشد که خرج بر قضیه مصلحت بود لیکن آن غرض حاصل نشود و بعضی از آنچه فضول بود کرده شود و بعضی از آنچه در محل حاجت بود کرده نشود.

### \* ( نصیحت و حکمت ) \*

دانائی گوید این ده کلمه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود : اوّل هر که بقول سخن چین و غماز و سعایت ساغی فتان خود را در غرور اندازد خلی در کارش افتد که تدارك نپذیرد. دوّم هر که در دامن مادر فطنت و کیاست و حزم پرورده بود هر گز از حال خصم مستولی غافل نگردد و از مکیدت و حیلت وی مطمئن نشیند. سوّم دانشمند از دوستان صمیم و یاران حمیم باندك مکروهی بجانبت نماید و از خطا و زلت آنان اغماض نماید. چهارم از دوست شکایت بهر کس نبرد. پنجم چون دوست دشمن شود در حق وی احسان کنند و او را نیکو دارد که باز بدوستی گراید. ششم مشورت با مردم دانا کند تا از غرامت و پشیمانی مصون ماند و در کارها کامیاب گردد. هفتم از دشمن خانگی حذر واجب دارد و از زخم ناگاه او غافل نشود که چون استیلا یابد چنان دشمنی کند که دیگر دشمنان امثال آن نتوانند نمود. هشتم مرد خردمند بر کسی اعتماد نکند و عنان اختیار در قبضه اقتدار خود دارد. نهم بهترین سودی دوست



دانا را شمرد و بدترین زبانی دوست نادان را دادند. دهم سخن نااندیشیده نگویید.

## ☆ (نصایح لقمان حکیم) ☆

از لقمان حکیم پرسیدند دانا ترین مردم کیست گفت آنکس که از مخالفت روزگار دلتنگ و دل شکسته نگردد و اندوه و ضجرت بخود راه ندهد گفتند عاقلتر از همه که باشد گفت آنکه لذت دنیا را بر نعمت و ثواب عقبی اختیار نکند گفتند منعم ترین مردمان کیست گفت آنکه بدانچه دارد قناعت کند و خرسند باشد گفتند چیست که مردم آن را جویند و نیابند گفت عاقبت کارها گفتند چه شیرینی است که عاقبت چشند خود را تباه سازد گفت شهوت و متابعت هوی و هوس گفتند کدام آتش است که فروزنده خود را بسوزد گفت حسد گفتند کدام بناء است که هرگز منهدم و خراب نشود گفت عدل گفتند کدام تلخی باشد که آخر شیرین گردد گفت صبر گفتند کدام شیرینی است که عاقبت تلخ شود گفت تعجیل در امور گفتند کدام جامه و کسوت است که هرگز کهنه نگردد گفت نام نیک گفتند کدام خصم است که ازیار دلخواه و رفیق شفیق گرامیتر است گفت نفس اماره گفتند کدام مرض است که مردم از علاج آن عاجز گردند گفت احمقی و سفاهت و بلاهت گفتند کدام علو است که از هر پستی پست تر است گفت کبر و غرور گفتند کدام پیرایه نمین و نفیس است که در بر مرد و زن نیکو باشد گفت پاکدامنی و طهارت جانب و صدق در قول و عمل گفتند چه چیز است که باعث خرمی و داعی سعادت و دوستکامی است گفت شنودن و بکار بستن سخنان بزرگان و دانشمندان گفتند چه راهی است که آنرا بهیچ روی

عاقبت نیست گفت ظلم بر مظلوم .

مپندار کز ظلم و بیداد خویش      برد صرفه سلطان بیداد کیش

## ✽ تن انسانی ✽

حکما تن انسانی را بسرائی تشبیه کرده اند که در آن مردی و خوکی و شیری باشد و از مرد خرد اراده کنند و از خوک آرزوی و از شیر غضب و گفته اند از این سه هر کدام قویتر و مستولیتراست خانه او را باشد و دانایان این حال را بعیان بینند و بقیاس دانند چه هر مردی که تن خود را از معاصی و مناهی صیانت و ضبط تواند کرد و گردن حرص و آزار را تواند شکست روا باشد که وی را مرد خردمند و خوبشمن دار گویند و آنکس که آرزو بر وی غالب و مسلط باشد و پیوسته بسوی آن گراید و دیده خرد و بصیرتش نابینا ماند بمثابه خوکی باشد و آنکه خشم و غضب بر وی استیلا دارد و در هنگام سخط و کراهیت بهیچ رو سوی رحمت و رأفت نگراید وی را بمنزلت شیری دانند که همت بر آزار و بی باکی و خونخواری مصروف و مقصور دارد و مردمان را از باس و سطوت و شر خود آسوده و مطمئن نگذارد هر که مملکت و جود را بدست خصال نکوهیده و عادات رذیله سپازد و سلطان خرد را مغلوب هوی و هوس سازد آنچه گوید و کند برخلاف حکمت و مصلحت باشد و روزی از رفتار خود پشیمان گردد که حسرت و تأسف سودمند نباشد دین بدنیا فروخته و از بضاعت عمر گرانمایه جز حرمان و خسرات و خطئیات نیندوخته

## • (قحطی در شهر دمشق) •

سعدی که از بزرگترین نویسندگان و شعراء فارسی زبان و مایهٔ افتخار ایرانیان است میفرماید هنگامی که من در شهر دمشق اقامت داشتم خشکسالی اتفاق افتاد و قحط و غلای شدید پدید آمد آسمان بر زمین بخیل گردید و ابر رحمت قطرهٔ بربل تشنگان باغ و راغ نبارید سر چشمه های کهن بخشید و آبی جز اشک چشم یتیمان جاری نگردید ملخ بخوردن برگ درختان و مردم برای سدّ جوع بخوردن ملخ‌ان پرداختند عاشقان دلباخته را آتش عشق در دل خاموش و پدران را محبت فرزندان از خاطر محو و فراموش گردید

درین حال با یکی از دوستانم اتفاق ملاقات افتاد که صاحب ثروت و مال و جاه و جلال بود دیدم بغایت نحیف و ضعیف گردیده و کوئی جز پوستی براستخوانش باقی نمانده گفتم ای رفیق شفیق چه واقع شده و چه درماندگی پیش آمده که ترا بدینگونه زار و تزار و پیریشان روزگار بینم . رفیق گفت چه جای این سؤال بیجا و گفتار خطاست مگر نبینی که سختی بغایت رسیده و مشقت و زحمت بعدّ نهایت کشیده در هر جائی جانی بنانی میدهند و کسی التفات نکند و در هر گوشه خانهٔ بخوانی میفروشد و کسی نخرد گفتم ای یار فرخنده سیرت آنرا که در خانه تریاک است از زهرش چه بآه است بحمدالله دولت و نعمت مهیا داری و عیش گوارا و مهنا دانشمند چون این سخن بشنید برنجید بر آشت و چنانکه دانشمندی در سقییه نظر کند در من نظر کرد و گفت جوانمرد چون همجنسان خود را در زحمت ورنج بیند فارغ بال و آسوده

خاطر ننشیند مگر نبینی فریاد بیچارگان و گرسنگان بر آسمان بلند است و نوع تو دچار انواع شکنجه و گزند آنکه در ساحل است چگونه راحت و خوشدلیش حاصل است چون یاران خود را در غرقاب بلا و طوفان عنا گرفتار بیند کسی که غم بیچارگان نخورد و چون خود در نعمت و دولت باشد از حال فقیران و نیازمندان خبر نه اگر چه بصورت آدمی است ولی در نزد خردمندان حیوانی است دور از سیرت انسان .

### ☆ ( امانت ) ☆

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان با امانت تمام گردد و قاعده شرع جز بحفظ دیانت نظام نپذیرد هر کرداری و گفتاری که در آن نگری و هر دیدنی و شنیدنی که در اطراف آن تأمل کنی حدی با امانت دارد و حدی بخیانیت چون کسی در آن امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای ببنده داده است امانتی است که در آن خیانت روا نیست مثلاً دیده را امانتی است که در آثار قدرت نگرد و گوش را امانتی است که سخن حق استماع کند زبان را امانتی است که بدان ذکر خدا گوید دست را امانتی است که بدان نفع رساند و براین قیاس و چون کسی دیده بنظر حرام گشاید و گوش بر استماع اقوال ناشایست نهد و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست بآزار برادر مسلمان گشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر نیز لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا هستند و اگر در محافظت ایشان

تقصیری رود قصور و قوتور بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاه عاملی ظالم را بعمل فرستد و مهم رعیت را بجباری ستمکار حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمکار بر ضعف و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبان گوسفندان را بگرك سپارد.

### ☆ (فوائد عزم) ☆

عزم راسخ فیصل دهنده امور و یگانه وسیله نجات و کامیابی است هیچیک از امراء و سلاطین را زهام تسخیر و تصرف ممالك بی مدد عزم ثابت بقبضه اقتدار در نیامد و بی تکاپوی جهد بلیغ راه فوز و فلاح طی نگردید دانشمندان گفته اند اهل جز بسی و عمل حاصل نگردد و حل معضلات و رفع موانع و مشکلات جز بثبات عزیمت دست ندهد عزم صادق و درست آنست که چون در کاری قدم گذارند و همت بر انجام امری مصروف و مقصور دارند هرگونه مانع و مشکلی را از پیش بردارند و هرگز یأس و نومیدی بخود راه ندهند آورده اند که مأمون خلیفه بگل خوردن عادت داشت چندانکه اطباء او را از اینکار منع میکردند و مضار آنرا برای وی بیان مینمودند و مؤثر نمیافتاد تا مزاجش از حد اعتدال بگردید و ضعف و ناتوانی بر وی مستولی شد روزی یکی از بزرگان نزد او رفت و او را نصیحت کرد که زینهار دست از گل خوردن باز دار و چون ضرر اینکار را بچشم خود می بینی هر چه زود تر آنرا فروگذار مأمون گشت چون سالهاست بخوردن گل عادت کرده ام چندانکه میکوشم بترك آن کاهیب نمیگردم آن بزرگ گفت ای خلیفه یس عزم مردان که ایشان را بر دفع موانع قادر میسازد و بر انجام امور مهمه کاهیب

میگرداند کجاست این سخنان چنان دروی مؤثر افتاد که روی بطیبیان نمود و گفت بر خیزید که من بهبودی یافتم از آن پس گل خوردن را ترك نمود و دیگر گرد آن کار نگشت آری کسانی که با عزم صادق بکاری اقدام نمایند هیچ مانع و مشکلی عنان همت ایشان را از طریق مقصود معطوف ندارد و در ارکان اراده متین و استوار آنان خلل راه نیابد.

### ❦ دستور نیک ❦

حکماء فارس گفته اند فرخنده ترین چیزی بر پادشاه دستور نیک سخن است و شوم ترین چیزی دستور نادان و بدآموز و زیر باید که بسیار سختی بخود نهد از برای پادشاه و آسایش او و عمل بد را بر خود راه ندهد و دست ایشان کوتاه دارد و اگر بر خلاف این بود کار داران بد مستولی شوند و دست تطاول در جذب اموال و جرّ منافع دراز گردانند و از برای حفظ حال و آسایش خویش ابواب فساد بر خود مفتوح دارند و از تعب آخر کار غافل باشند و علی الحقیقه این تصرف همچون غذای بود که مردم هر روز قدری از آن بخورند و در باطن ایشان بعضی از اخلاط بد ظاهر گردد و پتر اخی روزگار در نهاد ایشان مستحکم شود و آثار آن در اعضا و اعصاب پدید آید و چون مرض ظاهر شود و طبیعت از دفع آن عاجز آید و مزاج بغایت منحرف شده باشد و قوّت بکلی ساقط گشته پس طبیب اگر چه حاذق و استاد بود در معالجه قاصر ماند و شفا و نجات توقع نشاید داشت و حال او همچنان بود که مهندسی یکساعت در بنای سرای شرح دهد اما بسالهای بسیار تمام و عمارت نشود پس آن خرابی که عامل ظالم کند در يك روز بروزگار دراز بصلاح نتوان

آوردن و پادشاه اگر چه عادل بود تلافی امثال آن بد شعاری نتواند کردن  
 عقلا گفته اند بر پادشاه واجب باشد که همیشه سه چیز را رعایت کند  
 اوّل در آبادانی و معموری بلاد و ولایات کوشد دوّم بر رعیت شفقت  
 و رأفت نماید و در میان ایشان عدل کند سوّم کارهای بزرگ بدست مردم  
 خرد ندهد.

### ❀ رقعہ ❀

مخدوم من امشب نمیدانم کدام شب هفته است و چند ساعت  
 از دسته رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی  
 از مخادیم و احباب تشریف شریف دارند که هر چه دردینی و عقبی مأمول  
 دلها و جانها است در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است و بس  
 و در اسباب بسط و صحبت بهیچوجه نقص و نا تمامی نیست مگر فرقت  
 ملازمان سامی که گویا مجمع ما بی مقدم شما شهری بی فروغ مهر است  
 و جمعی بی حضور شمع و گلشنی بیوجود گلبن و عقدی بیواسطه نظم  
 و سلکی بیواسطه عقد و کعبه بی منی و مشعر و جنتی بی تسنیم و کوثر  
 آنچه عرض کردم نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل  
 خصوصیتهای اهل زمانه بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما  
 دخیلی بهر بار ندارد و تأثیری در دل و جان ناتوان کرده که فوقی بر آن  
 ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز و شب و گاه و بیگاه با هم  
 بودیم و معاشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار  
 نگذاشت بیک بار ترك عادت و سلب ارادت خیلی دشوار است و بسیار  
 ناگوار مجلس عیش بی فروغ روی دوستان تیره و مکدر است و بزم نشاط

و انبساط بی وجود احباب و اصحاب منعم .

## ☆ ( حقوق مردمان بر یکدیگر ) ☆

مردمان را بر یکدیگر حقوق بسیار است که اگر در اداء آن غفلت کنند و سستی روا دارند شاید که در زمرهٔ انسانی بشمار آیند و دعوی مردمی و مردانگی نمایند .

بر هر فردی از ابناء بشر واجب است نسبت بانباء وطن خویش از توانگر و درویش طریق ملاطفت و مهربانی پیش گیرد و با هر يك بعزت و حرمت سلوك نماید ضعیفان را دستگیری کند و در حق یتیمان شفقت و عنایت مبذول دارد دل ایشان بدست آرد و آنان را مانند اطفال خود داند بر ضعیفان رحمت آرد و مساعدت و یاری خود از آنان دریغ ندارد و با فرزندان ایشان در مقام تربیت و تعلیم باشد آنچه بر خود نپسندد و روا ندارد در حق دیگری روا ندارد چون در کاری ازو مشورت خواهند شرط نصیحت فرو نگذارد و طریق مصلحت بایشان باز نماید در موقع سختی بایشان معاونت کند اهای هر مملکت باید برای پیشرفت امور و سعادت و ترقي جمهور دست اتفاق بیکدیگر دهند و شیوهٔ نفاق یکسو نهند در دفع مضرت و جذب منفعت با یکدیگر متفق باشند و خود را چون اعضاء يك بدن شناسند چنانکه اگر عضوی رنجور گردد اعضاء دیگر قرار نگیرد انسان چون بیچاره را در سختی بیند و افتاده را در گرداب مذلت و خواری غوطه ور بیند باید در خلاص و آزادی وی غایت سعی و جهد مبذول دارد و آسوده حال و فارغ بال نشیند و گرنه چنین انسانی از حلیهٔ فضائل انسانیت و مردمی دور و در زمرهٔ بهائم معدود است .



## \* جرأت يك مرد بیگناه \*

شنیدم در روزگار پیشین بیگناهی را در نزد پادشاهی بقتل شخصی متهم کردند پادشاه بی آنکه در آن واقعه شرایط غور و تحقیق بجای آورد و پس از اثبات حجت و اقامت بیعت روی بتنفيذ حکم آورد بفرمود تا عوانان و جالادان در سر بازار بدارش آویزند مرد بی آنکه از خبر قتل خویش خوف و تشویش حاصل کند و وحشت و اضطرابی بخود راه دهد دست تو سول بدامان توکل زد خندان و رقص کنان بجانب دار روان گردید تماشاگران از مشاهده این حال در بحر حیرت و تعجب غوطه ور بودند و چنین تصوّر مینمودند که شاید از کثرت خوف و هراس اختلالی بقوی و حواس وی راه یافته یکی از ایشان پیش آمد و پرسید ای مردم مگر نبینی در باز و آفت گشاده است و راه چاره و تدبیر بسته نه یاری داری و نه وفاداری روزگار غدار و چرخ جفاکار آئین ستمکاری از سر گرفته و برای هلاکت چنگال قهر و سطوت آماده ساخته با آنکه بیای دار روانی چرا خیره چون خرد سالان و دیوانگان شادمان و خندانی چشم عبرت بدار افراشته باز کن و لب از خنده بیجا فرو بند مرد گفت ای رفیق دنیا برای احدی نباید و زندگی گیتی اعتماد را نشاید همین دم است که از دست ساقی اجل جام فنا نوشم و جامه نیستی و زوال پوشم این دمی که دیگر بدست نباید حیف باشد که بغم و اندوه بسر آید مرد باید در مقابل حوادث و نوائب دهر چون کوه استوار باشد و از سختیهای زمان چین بر جبین نیارد هرگز غم بیهوده نخورد و عبث بار رنج و الم نبرد تماشاگران از جرأت و قوت قلب وی متعجب بودند این خبر بسمع سلطان رسید

باحضارش مثال داد و در حق وی غایت عاطفت و شفقت مبذول داشت و او را از مقرّبان و ندیمان خاص گردانید.

### ✽ شرایط دوستی و صحبت ✽

حکیمی گفته است که اگر در مردم چهار خصلت نباشد با ایشان دوستی شاید کردن اوّل عقل که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و بآخر بوحشت انجامد که احمق چون خواهد که نیکوئی کند شاید که بنا بر نادانی بر وجهی اقدام نماید که ضرّت آن بیش از منفعت بود دوّم خلق نیکو زیرا که از مردم بد خوی سلامت توّقع نشاید داشت که بخوی بد جمله حقوق را يك لحظه بفساد دهد و همه سابقه انبساط بزیان آرد سوّم آنکه با سکونت و رفق بود و نهاد او بانصاف باشد زیرا که از مردم شتاب زده و ظالم نهاد وفای دوستی توّقع نشاید داشت چهارم آنکه نهادش بصلاح راغب باشد اگر چه بر معاصی ملوّث باشد اما ببندی خود معترف باشد و حقوق دوستی ده نوع است اوّل ایشار بعضی از مال برای یکدیگر بحدّی که اسراف نباشد و این درجه بزرگ است در شرایط دوستی دوّم یاری دادن است در مهمات و حاجات پیش از آنکه استعانت خواهد سوّم در حق دوستان نیکی گوید و شرایط دوستی در غیبت همچنان محافظت کند که در حضور چهارم بزبان نیز شفقت کند و دوستی اظهار نماید پنجم اگر در بعضی از مصالح دینی و دنیوی غفلتی دارد ویرا متنبه و متذکّر سازد ششم آنکه از وی اگر زلّتی و تقصیری حادث شود عفو کند و اگر بر محارم و محظورات اقدام نماید یا بعضی اوامر واجبه را ترک کند مستحسن آنست که باوی قطع دوستی نکند بلکه به واعظ و نصایح و مدارا

ویرا از آن محرمات و محظورات باز دارد هفتم آنکه در هنگام سفر دوست را بدعا یاد آورد و همچنان فرزندان ویرا در غیبت او رعایت کند هشتم وفای دوستی نگاه دارد چنانکه آن دوستی بفرزندان میراث ماند نهم بقدر امکان واستطاعت تکلف از میان برگیرد و تکلف زیاده از متعارف را مستحسن نشناسد دهم پیوسته چنان ظن برد که خود در حقوق دوستی قاصر است و از دوست مراعات آن توقع ندارد.

### ☆ (ابو صابر) ☆

یکی از دیران بغداد را کار روی در تراجع نهاد و عطلت و بیکاری اورا مبتذل گردانید بضرورت از بغداد روی بطرف بصره نهاد و آنجامت حیر بماند و حال خود با هیچکس نمیتوانست گفت تاروژی یکی از اهل بغداد را که سابقه معرفتی با وی داشت در بصره بدید خواست که رقعۀ بوی بنویسد و چیزی را از او اقتراح کند بدکان بقالی رفت و کارد خود بگرو نهاد و قدری کاغذ خرید و دوات و قلم از وی بعاریت گرفت و بنوشتن رقعۀ مشغول گردید بقال چون خط و بلاغت اورا بدید از حال وی پرسید مرد حکایت خود با وی تقریر کرد بقال گفت چرا خدمت کسی نکنی تا از این مشقت خلاص یابی گفت اگر کسی خدمتی فرماید قبول کنم و در آن شرایط اخلاص و مناصحت باقامت رسانم بقال گفت اینجا مردی است ابو صابر نام ثروتی وافر و استظهاری فراوان دارد لیکن بغایت بغیل است نویسنده میخواهد تا دخل و خرج او مرتب کند و اورا در معاملات مدد نماید لیکن بسبب بغل وی و مشاهرۀ اندک که میدهد کسی بخدمت وی رغبت نکند و نزد او قرار نگیرد سرد گفت هر چه بمن دهد بدان

خرسند و قانع باشم بقال ویرا نزد ابوصابر بزد و ده درم مشاھرہ تعیین نمود جوان دفتری ساخت و دخل و خرج وی مرتب نمود و مدت ششماه خدمت کرد و در این مدت هر گز نان وی ندید و اندرون خانه اش را مشاهده ننمود جوان هر روز کودکی با لباس کهنه و پیاره در خانه وی میدید روزی از حال کودک استعلام نمود گفت پسر من است و او را بدین صورت نگاه میدارم تا فضول نشود و خویشتن شناس یار آید جوان گوید که مرا از وی نفرت و انزجاری شدید در طبع پیدا آمد و عزم کردم که ترك خدمت كنم بعد از يك هفته بوثاق او رقتم گفتند رنجور است مرا در درون خانه بخواند خانه دیدم بسیار بزرگ ولیکن در آنجا فرشی نبود ابوصابر را دیدم بر بور یائی خفته گفتم خواجه چه آرزو کند گفت سر برّه من از سیم مشاھرّه خود يك سر بریان با يك من نان میده خریده نزد وی آوردم و مراجعت نمودم بعد از يك هفته صحت یافت و بیرون آمد و مرا محبت گفت که سبب شفای من آن سر برّه بود که روز اوّل چشمهایش بخوردم و روز دوّم گوشهای او و روز سوّم زبان و روز چهارم بن گوش و روز پنجم مغز او بعد از کاسه سر او نمکدانی ساختم و از استخوان سر سبودانی که سبو بر آن نهم بعد از مدتی که ابوصابر وفات کرد با سربایه قلیلی که اندوخته بودم بیغداد مراجعت نمودم و بعد از دو سه سال بیصره آمدم گفتند امروز پسر ابوصابر دعوتی کرده من بر آن دعوت حاضر شدم دیدم وی تکلف بسیار در آن ضیافت بکار برده که یکی از آن هزار سر برّه بود از آز و شره پدر و اسراف و تبذیر پسر بغایت متعجب گردیدم .

## ❀ حکایت ❀

هر صناعت که تعلق بفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفه باشد که اگر بر خلاف این بود سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید زیرا که جز بجمعیت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد. آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس بوالی مصر نامه مینوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن میپرداخت چون در "نمین و ماء معین ناگاه کنیزکش در آمد و گفت آرد نمائد دبیر چنان شوریده طبع و بریشان خاطر گشت که آن سیاق سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه نوشت آرد نمائد چنانکه آن نامه را تمام کرد پیش خلیفه فرستاد و از این دو کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند و خاطرش بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود کس فرستاد دبیر را بخواند و آنحالت از او باز پرسید دبیر خجل گشت و براستی آن واقعه را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت و گفت اول این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قل هو الله احد را بر ثبت یدای لیب دریغ باشد خاطر چون شما بلغاء را بدست غوغاء مایحتاج باز دادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد.

## ❀ ثبات و استقامت ❀

هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید

که بنای امور خود بر ثبات و وقار نهد مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغه هیچ و سوسه کننده انحراف نرزد که مدد رفیق نجات جز بطریق ثبات روی ننماید و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع کند اتمام آن بمون اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت آنکه هرگز کار بیهوده نفرمائیم و هر مهمی که بدان امر کنیم با تمام رسانیم قیصر روم فرمود حکمای یونان سبب بقای پادشاهی را چنین گفته اند علامت دو آنست سخنی که بر زبان او جاری شود نقیض آن تا ممکن شود تکلم نکند چنانکه در تاریخ مذکور است که سلطان رضی در میدان غزنین میگذاشت حمالی سنک گران بر دوش نهاده جهت عمارت او میبرد و در بردن آن سنک رنج بسیار کشید سلطان چون مشقت او مشاهده نمود از روی رأفت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود ای حمال سنک را بنه حمال آن سنک را در میدان انداخت مدتی آن سنک در میان میدان بود اسبان چون بدانجا میرسیدند بدچشمی می کردند و از آن میرمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن مضمون را بعرض رسانیدند که فلان روز حمالی سنک قوی بر پشت داشت بنا بامر عالی و فرمان همیون در میدان انداخت و اسبان از آن راه بکلفت و عسرت میگذرند و کسی غیر همان حمال آن سنک را بر نمیتواند گرفت اگر حکم شود آن سنک را بر دارد و راه را خالی سازد مناسب مینماید سلطان فرمود که بر زبان من گذشته است بنه اگر گویم بردار مردم بر بی ثباتی من حمل کنند.

## ☆ (جامه فروش و سوار) ☆

شنیدم وقتی جامه فروشی رزمه جامه در بست و بر پشت نهاد تا بدیهی برای فروش حمل کند اتفاقاً سواری بوی رسید و بمصاحبت و مراقبت یکدیگر صحبت کنان روان گردیدند جامه فروش از تحمل بار سنگین عاجز گردید و خستگی و نا توانی در وی تأثیری عظیم کرد گفت ای رفیق اگر این پشتواره مرا ساعتی در پیش گیری از قضیت کرم و فتوت بعید و غریب نباشد سوار گفت شك نیست که مساعدت متحملان بار زحمت و مشقت در میزان حسنات وزنی تمام دارد اما مرکب من دوشینه راقب هر روزه نیافته است و مواظبت و مراقبت کامل در علوفه وی بعمل نیامده امروز تحمیلی زیاده بروی توان نمود درین اثناء خرگوشی برخاست سوار اسب بر عقب او بتاخت چون سرعت رفتار اسب خود بدید افسوس خورد چرا جامه های این مرد را نگرتم و بگوشه نگر یختم قضا را جامه فروش نیز در این اندیشه خوض میکرد که اگر سوار جامه های مرا بسرقت میبرد بگردش نمیرسیدم سوار نزد وی آمد و گفت رزمه خود را بمن ده تا لحظه استراحت کنی گفت برو که آنچه تو اندیشه میکردی من نیز از آن غافل نبودم .

## ☆ (اغتنام وقت و فرصت) ☆

بر ضمیر منیر اهل فطنت و ارباب خبرت واضح و لایح است که عمر عزیز چون برق در گذار است و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهر بی بدلی است قیمت آنرا بساید

شناخت و هر فرصتی که مرور میکند غنیمتی است که بی عوض آن را ضایع نتوان ساخت از زندگانی آنچه رفته است باز آوردن آن از حیز امکان بیرونست و آنچه مانده در پس پرده غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتی است که آنرا حال گویند حاصل وقت خویش آن وقت را میباید دانست و کار خود را صرف آنحال میباید کرد.

فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر

زان پیش کان بدر رود از دست ناگهان

در چنین روزگار گذرنده و اوقات ناپاینده صاحب دولت کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نیکنامی و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانی عبارت از نیکنامی است.

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و معانی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلباقی او از سر حد بیان تجاوز نمود و باحضر او مثال عالی ارزانی فرمود چون بمجلس در آمد گفت پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه بعقاب گفت نخستین بار سخن محال گفتمی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو غریب نمود در جواب گفت که حیات مردم نه همین بقای بدنست همه کس داند که عمر آدمی بهزار سال نرسد اما نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی آن حضرت هزار سال بر صحیفه روزگار باقی ماند.

☆ (مضار نادانی) ☆

بطليموس حکيم گفته که اگر نادان را سعادت مساعدت کند



و اقبال موافقت نماید دل در آن نباید بستن که امثال این نادر اقتد و ظنّ غالب آنست که باتمام نینجامد افلاطون گفته است سه چیز از لوازم نادانیت اوّل خود را بی عیب دانستن و این غایت جهل است که دانا را معلوم است که تنزّه و کمال خدا بر است و عصمت انبیا را و باقی آدمیان از عیب خالی نیستند دوّم بهتر خود را بیدتر خود برابر داشتن یعنی میان نفع و ضرر تفاوت ننهند سوّم بر قوّت و دانش خود ایمن بودن چه هر که بر قوّت و دانش خود اعتماد نماید از مکر و گردش روزگار هیچ آگهی ندارد و گفته اند که پنج چیز علامت نادانی است اوّل آنکه بر مردم خشم گیرد بی سبب و موجبی و این خصلت قبیح و مذموم است دوّم دروقتی که فایده ندارد سخن گفتن سوّم راز خود گشودن خاصه با کسی که نیازموده باشد چهارم عوض دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل و بی انصافیت پنجم اعتماد کردن بر کسی که نیازموده باشد بوزر جهل گفته با نادان صحبت داشتن علامت نادانیت و نادان هم با نادان صحبت کند که صد کار بطریق نادانی بفساد برد و ظنّ چنان کند که بصلاح آورده است حکیمان گفته اند که عادت کردن که خرج را از دخل بگذرانند و این معنی را توانگری و منعمی و علوّ همت نام نهند غایت احمقی و نادانیت ارسطاطالیس گفته از دوست نادان باید احتراز کردن که دیو دانا که دوست بود بهتر از دوست نادانست .

### ☆ (خیرات جاریه) ☆

تمهید قواعد خیرات و تأسیس مبرات بر ذمه هر صاحب دولتی واجبست چه یکی از آن اعمال که بعد از انشای حیات آثار فیض و برکت

آن بروح عامل برسد خیر جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسر ها و امثال آن از ابواب البر که مادام که آثار آن باقی باشد هدیه ثواب آن بروح بانی آن واصل است و هر عاقل که بصیقل امانت زنگ غفلت از آئینه خاطر بزاید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد انتقال و زوال است این معنی را در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اکابر و اصاغر عالم معروف و مشهور خصوصاً رقم مبنای خیر که از متقدمان واقع شده بتسلسل بسمع متأخران میرسد.

کسری نماند و قصه ابوان هنوز هست

نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تأیید سایه دولت بفرق کامکاری افکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی بر ساعد سعادت مندی آرام گیرد لایق حال آن است که صحایف حال خود را بیاراید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کنند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بهر زبانی ثنا و آفرین او جاری گردد.

برین رواق زبرجد نوشته اند بز

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

## ☆ (ارکان عدل) ☆

از جمله ارکان عدل اصغای کلام داد خواه است یعنی گوش بسخن  
مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و از  
آنکه بسیار گویند بتنک نیاندزیرا که پادشاه حکم طیب دارد و مظلوم بمثابه  
بیمار بیمار همه وقت باید که تمامی احوال خود را بطیب باز گوید و اگر  
گوش نکنند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع مرض مریض  
تشخیص آن دشوار است پس چگونه بی تشخیص علاج توان کرد روزی  
یکی با بزرگی حال خود باز گفت گوش نکرد دیگر بارش بگفت التفاتی  
نکرد سیم بار عرض کرد گفت چند درد سر میدهی گفت سر توئی درد کجا  
برم آن عزیز را این سخن خوش آمد و حاجتش را روا کرد .

سر بر آوردی بدولت پایمردی کن بلطف

دست رس دادت خدا افتادگانرا دست گیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیز را زکوٰهت است  
زکوٰه سلطنت چیست جواب داد که زکوٰه سلطنت آنست که اگر دادخواهی  
مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن  
او را اصفا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن گویند و جواب درشت  
باز ندهند و از سخن گفتن باضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان  
از خصال بزرگان است چه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام  
در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیفی را بسمع رضا استماع نمود

## ﴿فائده تعلم﴾

فائده تعلم حرمت ذات و عزّت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب او همگنان را منفعت حاصل میآید و او از آن بی خبر و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد: علم و مال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اوّل در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه دیگران را بر آن باعث باید بود و عاقل باید که در فائدت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و یدش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند و الا واسطه آن بحیرت کشد و خائمت بھلاکت و ندامت انجامد و بحال خرد مند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هر که همت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندک بود و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مراد های دنیا به تبعیت بیابد و حیات ابد او را بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بر وی وبال باشد و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده است ساختن توشه آخرت و تمهید اسباب معیشت و راست داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترك اذیت و پسندیده تر افعال و اخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال .

## ﴿فوائد تانی و تأمل﴾

تأنی و تأمل فرمودن در کارها منسوب بحضرت رحمن است

و تعجیل و شتاب زدگی نمودن در امور راجع بوسوسه شیطان . از تأنی همه کارها بر آید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی درو شروع کنند اغلب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هرکاری که بگرمی و سبکی در آن خوض نمایند اکثر آنست که بمراد و دلخواه پیش نرود و سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود آورده اند که پیروز پسر خود را وصیت نمود که ای فرزند چنانکه تو امروز بظاهر بر رعیت حاکی عقل تو نیز بر باطن حاکم است چون رعایا را بفرمانبرداری خود میفرمائی تو نیز از فرمان عقل بیرون مرو و هرکاری تو را پیش آید در آن تأمل کن و با عقل خود مشورت نمای خصوصاً در مهمی که از آن ضرری بنفس مردمان یا بمال ایشان میرسد در وصایای هوشنگ مذکور است که در تمشیت امور سیاسی شتاب زدگی نباید نمود و هنگام سورت خشم و غضب زمام اختیار نگاه باید داشت و از سر فکرت نظر بر پایان کار باید داشت که مبادا بعد از وقوع مهم پشیمانی روی دهد و در آن حال از ندامت هیچ فائده حاصل نیاید .

مکن در امور سیاست شتاب      ز راه تأنی عنان بر متاب  
که صدخون بیکدم توان ریختن      ولی کشته نتوان بر انگیختن

### ✽ حکمت و نصیحت ✽

هر انسانی که در این کارها اهلان نماید از استقامت معیشت محروم آید و آن این است که یاد کرده میآید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و التفات نمودن بسعایت و دروغ انعام و رنجانیدن اهل و تبع بقول مضرب قنان

و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تبع هوی نیست و گردانیدن پای از عرصه یقین و فرو نهادن بار امل در مهب شکوک و منزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوی در هاویه شوند و بدین مقامات و مقدمات هر گاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم و حسن عهد نام نکند چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از راه راست و شارع عام دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم متهوری مستبد افتد و در بیرون آوردن آن غفلت برزد و آنرا خوار دارد و بر سر چشم مالد بی شبهت کور شود و بر خردمند واجبست که در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنب واجب شناسد و هر کار که مانند آب بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد که لا شک هر کرداری را یاداشی است و چون مهلت برسد و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و تقدیم و تأخیر صورت نبندد بدانکه هر کسیکه راه سخن مردم بر مسامع خویش گشاده دارد و سعایت مقرر بان و مخلصان را اصغاء و تصدیق نماید دل خود را آشیان غضب و آتشدان حقد و حسد گردانیده باشد که اکثر اوقات از استماع تقریرات و تزویرات ساعیان و ناقلان رنجور دل بماند و بیشتر حالات از تفکر و تدبّر در آن کوفته خاطر و منقسم ضمیر و بغیظ و غضب و حقد مبتلی و جهالت بر نفس او مستولی شود و آئینه دل او زنگ رذیلت گیرد و ابواب فراغت خاطر و رفاهت عیش بر او بسته ماند پس باید که تو نفس خود را از آنچه مظنه عار نادانی دارد صیانت کنی و از رذالت جهالت تجنب نمائی و یقین شناسی که قدر و قیمت مرد بدانشی است که نیکو ساخته باشد.

ادب آموز گرت میباید که زمانه ترا ادب نکند

ای پسر باید که حرص و ولع تو بر مخالطت و مجالست ثقات و اهل اعتماد باشد که ایشان را از میان امثال و اکفاء خود اختیار کرده باشی و بدوستی و الفت ایشان رغبت نموده جدّ و سعی در اکتساب آداب پیوندی که منفعت آن ترا شامل و ثمره اقتناء آن مهنا باشد و با اخوان صالح و دوستان ناصح معاشرت و محاورت کنی تا بمجالست و مؤانست ایشان متحلّی و متمتع توانی بود و چون در چیزی شروع خواهی نمود و عزیمت کنی در آن مسابقت و مسارعت نمای و اتمام آن اغتنام شمار و بر هوای نفس خود مبادرت طلب که نباید که ترا از آن خیر مانع و رادع آید و چون بر شرّی بداعیه ضرورت اقدام خواهد افتاد در آن بقدر امکان تأنّی و تثبّت واجب شناس و با هوای نفس خود حیلّت و مغالبت کن و در تسکین فورت و کسر سورت جهد بکن تا در عزائم و مقاصد بنجاح مستسعد گردی و بحصول اغراض و آمال فائز باشی .

### ☆ ( نصیحت ) ☆

ای پسر چون عزیمت خیری کنی مبادرت و مسارعت در آن کار غنیمت شمار و تعجیل نمای که خیر اندك چون در اتمام و تحصیل آن تعجیل نمائی بسیار باشد و شر را که در نظر تو اندك نماید حقیر مدان و بآن مبالات نمای که اندك آن داعیه بسیار گردد و موجب استمرار شرور شود خلای ستونی کند روزگار و چون کسی ترا امین دانست و بر تو اعتماد کرد در ادای امانت او جهد نمای و خیانت روا مدار چه آن کس ترا موثوق و مؤتمن دانسته است و بخسن ظن و رأی خوب در حق تو طریق احسان سپرده و جهت خود ترا در امانت و عدالت عدیل نفس و وکیل

مصلحت خویش شناخته و گنجور مستودع نفس خود ساخته و چون کسی در خزانه اسرار خود بر تو بگشاید و در خفنی داشتن سخن یا کاری در تو بندد و بر سداد و امانت ترادر آن مصلحت معول کند در کتمان و اخفای آن جهد لازم شناس و از اعلان و افشای آن سر اجتناب و تعاشی نما و بی اتفاق و اجازت آنکس اظهار کار و فاش کردن راز او جائز مدار که او ترا امین و حافظ حدیث خویش داشته است و مکنون ضمیر و مخزن سینه و مضمون خاطر خود از طریق وثوق و اعتماد بر تو آشکارا داشته و طمع و توقع بمعونت و صیانت تو منوط و متعلق گردانیده و امید داشته که در تحمل و تکفل آنچه او بتنهائی از احتمال آن عاجز بوده با او مساعدت کنی و اعانت دریغ نداری و یقین شناس که اعتیاد این عادت و تخلق باین سبب و سلوک این طریقت که بگفتم موجب کثرت تعاون و تعاضد و دوستان و برادران و مظاهرت و موافقت اکفاء و اشباه گردد که همه را بر تو اعتماد حاصل آید و دلهای همگنان بر الفت و صداقت تو قرار گیرد و از ایشان اسباب انتفاع تو مهیا گردد چه هیچ نعمت در دنیا چون دوست یکدل و یار بی ریا نیست .

### ☆ ( حکایت ) ☆

کیخسرو از حکیمی پرسید که تو مردی حکیمی و مرا علی است میخوام که علاج کنی گفت کدام است گفت بغایت تیز خشمم چون غضب بر من مستولی میشود مرا هیچ اختیار نمی ماند و چون بر مقتضای آن رفته ام تدارك متعذر است و نمیخوام که چنین باشد حکیم گفت مداوات آن بموعظت توان کرد و امر پادشاه نافذ است در همه حال بر همه کس



و باهمال و امهال خلل پذیر نه و غضب بر مثال مستی است که چون زائل شود از قبح اعمال پشیمان شود چون غضب مستولی شد اگر توقف کند تا بحال رضا که حالت هشیاران است اگر همان مقتضی باقی باشد بقدر جنایت عقوبت کند و اگر مستحق عفو باشد واجب دارد که مناسب خصال سلطنت باشد.

ترا که قوّت تعذیب و قدرت عفو است

بعفو کوش و بتعذیب کس ممکن تعجیل

که بعد از آنکه کنی عفو ممکن است هلاک

و اگر هلاک کنی کی بود بعفو سبیل

و این معنی در اوّل حال دشوار باشد ولیکن چون عادت کند آسان شود کیخسرو را پسندیده آمد و این معنی عادت کرد و در حال غضب هیچ حکم نکردی و بحلم در عالم مشهور شد.

ای سزاوار رحمت رحمن رحمتی کن بجای بی رحمان

حق چه گفته است بر زبان نبی سبقت رحمتی علی غضبی

حلم بجای آرد با بدان بقدر ضرورت که عادت انسان خطا

و نسیان است در سیاست کردن تعجیل روا نیست تا بحقیقت سهو از عمد

جدا نشود و اگر از اختیار و عفو را روی نماند.

تعجیل می نشاید کردن بقهر شاه شاید که متهم بود آن شخص و بیگناه

### ❀ صدق ❀

صدق نیز از جمله اخلاق است و حضرت عزّت بدان موصوف است

چون نور آن از مطلع غیب فائض شود خاصیت آن است که عقل و روح را

از ظلمت آب و گل مجرّد و مصفی متوجه قبله حقیقی گرداند و کعبه

دل را بی هوا جس و هم و خیال قابلیت عکس تجلّی انوار صفات بخشد  
علم را بعمل رساند صورت را بمعنی پیوندد و عام را بمرتبه خاص کشد  
صدق فاروقی است میان حق و باطل که بواسطه آن خبیث از طیب جدا  
میشود و از جمله اخلاق هیچکدام را آن خاصیت نیست که صدق را  
زیرا که اوصاف رحمانی را از شیطانی جز بمدد آن تمیز نتوان کرد  
و عادت عام را از مذهب خاص بی اثر آن نتوان دانست و تا صدق نباشد  
نقصان و کمال صاحب دل و صاحب نفس پدید نیاید و از بدایت مقامات  
تا نهایت احوال هیچ درجه بلندی نگیرد مگر بدین صفت از اینجاست که  
کمال صدق با درجه نبوت مقابل است که بالاتر از مرتبه اهل ایمان  
و تقوی پایه اوست و همچنانکه اخلاق دیگر را بیان کرده ایم که اصل  
و فرعی دارند این معنی را نیز همان حکم است و این صفت چون بنهایت  
رسد اخلاص گردد که غایت همت جمله انبیا و اولیاست زیرا که بدرقه  
آن صراط مستقیم که مقصد و مقصود همه است اخلاص میتواند بود و بس  
مرغ عز است معرفت بی شک صدق و اخلاص هر دو شهر او  
باد پیمود هر که راست نشد آب خود برد خاک بر سر او (\*)

### ☆ (نصیحت و حکمت) ☆

ای پسر اگر در حالت صغر سن و عنفوان کودکی کسب آداب  
واجب دانی و بتعلم آن قیام نمائی چون بزرگ شوی نتیجه محبوب و ثمره  
مطلوب آن بتو رسد و بدان ارتفاع یابی و هر کس که او را اندیشه

---

(\*) این قطعه و قطعه قبل از کتاب نفیس خطی روضه خلد مجد خوانی متعلق  
بفاضل و دوست محترم من آقای آقا میرزا سید عبدالرحیم خلغالی انتخاب گردید

اكتساب آداب دامنگير شود هر آينه در طلب آن عنايتى نمايد و رنجى تحمل كند و هر كه او را در باب آداب تمنائى و همتى باشد و عزيتمتى صادق روى نمايد تكلف تعلم آن كند و هر كه تكلف تعلم ادب كرد طلب او در آن تعلم غالب گردد و رغبت او در آن استفاده صادق و هر كه طلب او ادب را غالب گشت منافع آن بيابد و بشمرات آن متمتع پس تو ادب را غنيمت شمار و حرص را بر اكتساب آن از سعادت بخت و مساعدت روزگار حظى و افر و نصيبى كامل تصور كن تا خلفى صادق باشى از سلفى صالح مانده و نسلى پسندیده از اصلى گزيده و بدانكه من در تربيت و ترشيع تو و بذل احسان و اشفاق هيچ جهد و سعى مدّخر نگذاشته ام و واجب و مقتضى است بر تو كه در ازاء تربيت و سعى و جزاى توفيقى كه خداى عزّ و جل مرا در احسان بجای تو ارزاني داشت مكافات و مجازات من كنى بآنكه قبول تعلم ادب من لازم شناسى و نصايح مرا بصفايح دل و خاطر خود نقش گردانى و نفس و عرض خویش را از مناهى كه ترا بر اجتناب آن موعظت مى دهم و از ارتكاب آن تحذير مينمايم مصون دارى .

ای پسر با مردم دانا و اهل علم حجت مگوى و با حكيم ستيزگى مكن و بالجوج محاوره و مباحثه منماى و با اهل تهمت مصاحبت مجوى

### ☆ ( نصيحت ) ☆

ای پسر اوّل چيزى از آداب من و قبول قول و حفظ وصيت من كه ترا در اكتساب و ادّخار آن عنايت بى ريت و رغبت صادق ميبايد داشت و در تتبع و طلب آن بغايت وسع و مقدرت رسيد آنست كه در كار خداى تعالى اجتهاد نمائى و مراقبت جانب و ايثار حق و ترجيح رضاى

او بر همه چیز واجب دانی خرد را در دل خویش راسخ گردانی و خدای  
ترسی را ملکه و شعار خویش سازی که رنج امروز بسبب راحت فردا  
اندک باشد و مشقت عاجل در طلب آسایش آجل نزدیک ارباب خرد  
قدری ندارد و کلفت فانی بتوقع نعیم باقی در چشم صاحب فعلت حقیر  
نماید و هر که از خدای تعالی بترسد و تقوی را کار بندد از عوارض و آفات  
محروس و محفوظ ماند و از حوادث و بلیات آمن و مصون باشد ای پسر  
بر هر بلیه که بتو رسد و در هر رزیه که بآن مصاب و غمناک شوی بدان  
که در دنیای فانی عاریقی از تو باز گیرند یا ایزد تعالی موهبتی که ترا عطیه  
داده باشد استرداد و ارتجاع کند تا صبر ترا در آن بیازماید و عمل ترا  
بر آن مکروه بر محک امتحان و اعتبار زند بصبر و تثبیت اعتصام نمای  
و دست در دامن تجلد و تحمل زن و از منهج قویم شکر و جاودۀ مستقیم  
سپاس بمضلة کفران میل منمای.

ای پسر اگر وقتی در امور دنیاوی مغلوب گردی باید که بهیچ  
حال در کار آخرت مغلوب و مغبون نباشی و بدانی که آنچه روزی تست  
کسی آنرا از تو صرف نتواند کرد و تقدیری که از حکم ازل بتو خواهد  
رسید هیچ آفریده را دفع آن از تو ممکن نگردد.

### ☆ (نصیحت) ☆

ای پسر عاقلان و ارباب کیاست را دوست دار و اختلاط با ایشان  
کن و طریقه و سیرت ایشان را ملتزم و مقتدی باش و در احراز حفظ  
خود از مجالست و مؤانست و معاشرت و محاورت ایشان سعی نما که سیرت  
ایشان قاعده راستی و استقامت است و طریقه و طبیعت ایشان بر جاودۀ

و بگذارد و خود را در میان مردم بخلاف این عادات و ضد این  
که ذکر رفت مشهور مکن و باجماعتی که مضرت ایشان ترا متوقع  
و بمنفعت ایشان واثق و امیدوار نتوانی بود مؤالفت و ملاطفت  
سای و اختلاط و انبساط مجوی و بدوستی و صداقت مردم احق  
باصل راغب مباش و با مغرور و معجب که بحقیقت با خود در مغالطه است  
عشرت مکن که هر که بدروغ و تزویر واثق گشت همچون کسی باشد  
هر امید آب متابعت سراب کند و نفس خود را متابع و مطاوع هوای  
مگردان و بمخادعت و تلبیس او راضی مباش که رأی ترا ضعیف و مختل  
داند و ترا بر آن باعث شود که در مقام حق خود تقصیر کنی و اثباع هوی  
اختیار خوش آمد جانز داری و در کاری که استعجال واجب باشد  
تاخیر راضی شوی و بداعیه غفلت و کسالت مهم امروز ما فردا نگذاری  
هر کاری که از تو فائدت گشت و فرصت از دست بشد در طلب آن تعب  
بفایده تحمل مکن و نرا آن گیر و آنچه هنوز فوت نشده باشد و عنان  
اختیار بدست داشته باشی و با بیجا سعی واثق از تحصیل آن اجتناب  
نمای و عجز و ضعف بخود راه مده و بصمیم عزم و تنفیذ رأی و امضاء  
دیشه خود در آن واجب دان ؛ راغب ماآرب حقیر و طالب مقاصد  
ستضرر مباش که سعی تو ضایع گردد و جد و جهد تو مستحق حرمان  
خجبت باشد و بمنع منصوب و فرت مطالب سزاوار باشی و در اخبار  
همه بعمایه اسلام آمده اند که حدای تعالی کارهای با قدر و خطر را  
بست دارد و بآوردن مان و خسیاس بنظر سخول نگرد.

کنج سخن دولت پاینده است نام سخنور ز سخن زنده است

مرده دلان را بسخن جان دهند آنچه دهد آب حیات آن دهند  
(مؤلف)

# کتاب الأملاء

تألیف

میرزا عبد العظیم خان کرکافی معلم زبان فارسی و ادبیات

جلد دوم

طبع سوم

حق طبع و تحریف محفوظ است

طهران ۱۳۴۹

## بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و ثنای ایزد متعال و درود بر روان پیغمبر محمود و رسول ذوالجلال  
فرزندان از محمد - اگر خواهید سعادت دنیا و عقبی حاصل کنید نصیاح ذیل را  
و ستور اعمال و افعال خود سازید -

۱- هدیه وجود خود را بازاردانش بیارائید و شام جان را از رویاح مفر  
و کمال مطهر سازید .

۲- تربیت فضیلت آمویراد صدق قول فعل و پند و این و خصلت اربع پنج فلاح و جهان بسید  
۳- مصاحبت و مجالست با دانشمندان کنید که غرامت و شرف حسب دارند  
چهارم خلعت با ایشان صفای سیرت و حسن سیرت حاصل گردد .

۴- از معاشرت شیطان و جاهلان بد اصل بکوبیده فراق جدا کنید که از مؤاخات و مؤلات  
ایشان جز غرامت و خسارت و خست ذات و خست صفات و کتاب ذیل حاصل نیاید  
۵- وفاداری را شعار و دمار سازید تا دلهای مردمان بهوی و دلای شما راغب گردد  
۶- در زندگانی دست توکل بدانان توکل زنید و بسی و عمل خود متکی و مستغفر باشید  
تا از دولت خدمت و منت اهل خست برهید .

۷- از قیام نوح و استبداد و کبر و منی هذر و اعراض واجب دارید تا او ثمرات  
تواضع متع و بهره مند گردید و قلوب را از خود مترج و مستغفر سازید .  
۸- از سر حارث و تذل و در راه طاعت حق قدم ننید تا در پیش مردمان بلند قدرباشید  
۹- از زلال جود و رشحات مروت و مساحت خود تشنگان با دیده فقر و فاقه را سیراب  
کنید چه هر که بر یور سخاقتی کرد و نوزد خالق و خلایق معسر و محترم شود .

۱۰- شجاعت پیشه سازید که مردم شجاع ستود و خلق و محبوب خالق اند . شجاعت  
و قایم ذات و روح آفات و کسوت عزت است تنها مردم شجاع و با خرمند که در  
حوادث و زنگانی گوی مسابقت و سعادت میربایند و بانجام امور مهمه کامیاب گردند

### ( انوشیروان )

چون افسر شاهی و سریر خسروی بفرود شکوه انوشیروان زیب و بهایافت و معر  
عالم و نصای آفاق از شمول عدل و دود را احسان و روشن گشت بوزر جهر حکیم را  
که سر جبهه حکمای عصر بیت القصیده و زرای و بهر بود حکم و وزارت داد  
و در خط قوانین ملک و رسم و آئین آن منصب اعتماد و کلی بود و دانش و زینت  
رأی و صفای ذهن او کرد . و او چنانکه از دود و خرد و منانت خرم خویش  
متعارف و معهود شناخت روی بنظم آن مصباح آورد و حدس و فراموشی که



در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید انوشیروان بجای حمت بر  
فتح و اعدای ظلم و فساد شمرده بدعت و تخریب بشیطان بنی مصروف داشت و گویا  
بجای بدعت بکسب خصال و ارتقای درجات نجات مقصود گردید و فرمان داد تا  
برضی از صنایع رعایا در آن شغل که با ایشان موسوم است شروع نمایند و در باب  
صنایع از پیشه و شغل خود تجاوز ننمایند. گویند در عهد او تو انگری بر روی درویشی  
پانچ نژاد و سرسبکی از دوکانی طمع طعمه کرد و بفرمود تا هر دو را سیاست گردانند  
بوزر جهر در خیه گفت محب از عدل پادشاه که بهای نعمه جانی و قصاص لطمه  
انسانی نباشد فرمود من دو درنده را بجان گردم نه دو انسان را که معنی  
آدمیت اقامت است بر خیرات و طینت سباع آزردن حیوانات.

هنگی که دلی بدست آری      دیوی از خاطر بی یاری  
بی سبب آنکه مردم آزارد      بی سخن سنگ بر او شرف دارد

( حکایت )

حکایت کردم از دوستی که در دوستی بی ریب بود و در مکارم خلاق بی حیب که  
دقیق از اوقات که شجره جوانی بثمره آمانی آراسته بود و باغ امل بریا حین شادی  
و طرب پرسته شب شبان بسوز غمتی داشت و زمان که دلی بطنی و نسیم شک

و خبر بگافور حواض مثلث شده در اندیشه افتاد که غربتی کرده آید و گذر بر خاک  
بر تری کرده شود و اجتناب از احتیاج سفری چون راحله طلب برادر همیش  
نهادم روی بجهة عراق آوردم و ابتدا از شهر صفایان گروم که مناب آتش  
مشهور و آثار آن مأثور بود و فریت و فضیلت آن بسیار شنیده بودم و در سودا  
آن دیار غنوده بارفته که حرم آن صوب داشتند راه برداشتم و منازل را  
بعدم مجاهدت بگذرستم تا بعد از تحمل شدائد و تخرج مکائد از شب و فراوان آن را  
بیاده آن پناه رسیدم و قتی که آفتاب از مطلع نورانی بنشین ظلمانی رای کرده  
و در دریای شیرگون قیروان غوطه خورده روزی چند در آن حدائق بودم  
از حوائق و بوائق منفک بیا سودم از هر گوشه گوشه میختم با دایر بگای رسیدم  
بجایگاهی جمعی دیدم نشسته و منبری آراسته پیری از و خط شعی افروخته جمعی از  
از عدد و حید او متحیر و از رجز و تهدید او متعیر هر یک بر گاهی آبی میکرد  
و بر تیزی تشویری میخوردند پیر و اعط بزبان فصیح و بیان میج صریح میگفت  
ای مسلمانان همه که ادر سر سودائی است بدانند که امر دوز را فردائیت هر حنة  
مکافاتی و هر سیئه را مجازاتی هر حسدائی را حسابی و هر حرامی را عقابی و هر یک  
مرجی و تابی در شارع شریعت باز بیا کرد و بد و بامنا دیان راه انسانیت طهارت بیا نود

## (نصیحت)

ای سرور - نقد کار را و مصالح خود واجب شناس و در مقام احوال جا نبرداری  
در وقتیکه و جلیل امور نظر صائب و فکر صافی لازم شمار زبان خویش را راستگوئی  
عادت کن و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا عکس گردد و نفس تو بآن آرام گیرد و  
تو ممکن صدق و سداد گردی و با آن عتیا دکتی چنانکه صدق اگر چه بمضرت تو  
مهرایت خواهد کرد و بر کذب که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی و از سوگند خوردن  
بسیار و ایمان تو از حد رنمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین دنیا  
تو زیان رساند و در ترک آن مطنه نقصانی نباشد و هر وقت که بر این طریق استمر  
نمایی داین اعمال و عادات راستی و متداول داری امور تو مستقیم و منظم ماند و  
در چشم مردم عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بعینه آید و نزد یک همگان  
بصدق قول و خصل محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون گردی  
تا سخن ترا استماع نمایند و اگر دقتی از تو کلمتی منکر و سختی نماند و بشوند تحمل  
آن کنند و اغراض نمایند و از کذب دور باش و از دروغگویان روایت  
و نقل مکن که حال تو بدین نوع بد گردد و بخیاست و کذب مشهور سوی و در هر  
سخن که گوئی ترا مصدق ندارند و حدیث ترا اصفا و استماع نکند و بقول تو

اتفات نمایند و در زندگانی که از این نوع باشد خبری تصور نتوان کرد و بحقیقت  
آزاد از عسر نتوان شمرد .

### ( بهمن بن اسفندیار )

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بحیا و وفاداری و سخاوتی بود و از موی  
تائید یزدانی و منیاج افصال سبحانی خطی مستوفی و سرعت ذکاوی داشت که در  
مضار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و رزانت زانی که بمرات غلط  
و نیاز ضمیر او مثل زدن دی و اوراد و پسر بود ساسان و دارا و ساسان هم در زمان  
پدرشویه تزه و ترتیب پیش گرفت و از خلق اقبال نمود و دارا هنوز خردسال  
بود و چون تحت سلطنت بنگان او آرایش گرفت و از اصابت زانی و رزانت فکر  
و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر مهتاج  
استقامت ستم گشت بعد از قیام باستالت قلب استعطاف جوانب محبت  
بر انتقام پدر خویش از رستم وستان و خراب کردن ملک زابستان مقصود  
گردانید و لشکر منذر بغداد شدید و مشعر بهتدید و وعید بفرستاد و چون حاکم  
سپاه بدان حدود و ثغور رسید خبر شنیدند که سطوت تنذبا و موت نهال حیات  
رستم از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سر بر خیزدی نشسته

و چون خبر ترا بر پیوست و بهمن از حقیقت آغمال آگاه شد ناچار بر عتب لشکر با گرد  
 انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در بین زابلستان بیافت و میان بهمن و برادر  
 رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام گشته شد چنانکه صحرا و هامون از اجسام  
 گشته پاشته انگشت و در آن جنگ نیز برادر رستم بستم گشته شد و بهمن را ملک  
 زابلستان در تصرف آمد و چون عنان مراجعت از زمین زابل بجم خوش معطوف گرد  
 بهمای رانجواند و شعل ملک را بوی تفویض نمود و سبب آنکه ملک بهمای داد و بستان  
 انداد آن بود که بهمن او را عظیم دوست داشت و مشغوف و مفتون کار دانی او  
 بودی و گفتی که او زنی است که بحدس و دلا و صفای ذهن و نور ذکا و از مردان  
 پیش است و از برادران پیش .

### ( پادشاه عاقل و مروت منظم )

یکی از پادشاهان ایران را حکایت کنند که همواره بعد از نصفت پرور خستی و  
 بهمت بر اصلاح امور رعیت مصروف و مقصور ساختی در هر کاری حسیرو اندک  
 نهایت خوض و غور بعمل آوردی و در تمتع حال رعیت و اهتمام امر ایشان غایت  
 وقت و مواظبت را مبذول داشتی مردم همه در کمال رفاهیت و خصب نعمت  
 میزیستند و با فراغ بال و طمینان خاطر روزگار میگذراندند بدین سبب بود که

فترت نجات چهره دولت وی را میخراشید و حوادث و نوائب روزگار خدا عیش  
 او را منقص نمیکرد روزی این پادشاه از برهنگذری عبور میکرد یکی از دواخواهان  
 که در انتظار ورود موبک پادشاهی بود پیش وید که عریضه خود را تقدیم دارد  
 قصار اسب سلطان از حرکت دست وی بر میدوید و شاه را بر زمین زد و قهرمین  
 رکاب خواستند آیمیش رسانند پادشاه ایشانرا از بغل نبی دمنع نمود از زمین به  
 خاست و مرد متظلم که از غایت اضطراب و قلق نزد یک بود قالب تپ کند  
 و از کثرت جرع و شرع جسمی بیروح میشود احضار گردد و با انواع الطاف ملکا  
 سرافراز فرمود و عریضه وی را با دقتی تمام بخواند و بر پشت آن تویسع کرد  
 که هر چه زود تر متم دی را بعدل و داد کفایت کنند . مرد متظلم چون مشوش  
 مقبول افتاد ختم و خوشدل مراجعت کرد .

### (نصائح)

ای فرزند پیوسته از سخن بیفایده محترز باش و خاموشی عادت کن و در کلام نا  
 تم شروع منهای که سخن گفتن بهتر از بسیار گوئی در کار است که مصطفی ترا در آن نباشد  
 و یقین شناس که کم سخن و خاموشی بحال تو لایقتر افتد و بنزدیک اقران و کف  
 موجب مزید وقع تو گردد و در بستی تو و دین تو مفید تر باشد و در زبان فارسی

یکو سخنی باید تا از خاموشی به باشد اگر تر مال نباشد و دنیاوی دست نهد که در حق  
 دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسی نیکه بودی  
 و متصل باشد احسان و مبرات نمائی باید که از سپهر ایله خلق نیکو و جلالت سخن خوش  
 زینت زرق و صحن معاشرت عاقل و بی بهره نباشی که هر که بزور محاسن اخلاق حق  
 گشت و از در شجاعت و خلعت اجتناب و احترام واجب شمر و هر آینه از ارباب سدا  
 و اهل خیر متشنع و مخلوط گردد و نزدیک فاسقان و ارباب فجور نیز محبوب بود و دوستی  
 و محبت او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد .

ای فرزند باید که دوستان دیاران و خویشان که در امور از ایشان استعانت طلبی  
 و با ایشان طریق موالات و مخالفت و مخالطت سپری اهل عفاف و مروت و  
 صلاح و قوت باشند که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکوره دارند و اگر نفعی از  
 ایشان نبورند خود را بدان از دست تو حق ثابت گردانند .

### (حکمت و اندرز)

هر که بگذا رخصم در غم و رافند و بقول کسی که از او این نتواند بود فریفت شود  
 نزدیک اهل صفات و خرد و دانا و در زمره اهل حق و جهالت معدود گردد  
 و بیچکن نتواند شناخت که تقدیر ده حق وی چگونه منزل شده است و او را در صدد

سعادت روزگار میباشد گذاشت یا در انتظار شقاوت . لیکن بر همگان واجبست  
 که کارهای خبیثه مقتضای رایهای صائب بردارند و در مراعات جانب حرم و حذر  
 تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در  
 میدان هوی عنان نفس بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت جویند  
 تا همیشه مستعد قبول و اقبال دولت توانند بود و اگر اتفاقی خوب روی نماید  
 از حال دولت خالی نماند و آلاطاعان را مجال طعن باقیاند و کارهای آسمانی  
 در حق جانیان بر قصیت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و  
 تأخیر صورت نیند و بر طلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن  
 و ایذا جانوران برپهیزد و مدام که راه حذر و پرهیز وی گشاده باشد  
 مقام خوف و فرع نایستد و تحرزد احتیاط از آن باقی نگذارد .

### ( امیر نوح بن منصور )

در شهر سنه خمس و ستین و ثمانه امیر سید منصور بن نوح وفات یافت و از  
 مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر نوح  
 بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقبل جوانی و خفوان شباب  
 متحلی بفر و شکوه شاهیه و خصایص جهانگیری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت



وزرای خندان بگشاد و ذخایر اموال و تنافیس اطلاق و اعراض که هلاف او  
 بقدیر و تدبیر و زرای بزرگ فراهم آورده بود و بدو وجه شکر و ثواب و عظم  
 طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشباع فراخ و احوال و قدر او  
 بمشرفیات گرانمایه و صلوات و مبرات شایسته نواخت تا دلبهار متابعت مطاوع  
 او قرار گرفت و گردنشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و با تقیاد او امر و  
 نهواجر او استعدا و جتند و ابو الحسن سیجوری صاحب حبش خراسان را با نوا  
 الطاف و کرامات و مزید مشربات بنواخت و با قطاعات بسیار موعود  
 مستظهر گردانید تا او نیز اندران مبايعت مساهمت نموده با مارت و سلطنت  
 او همه استان شد و وزارت بر عصبی تقریر افتاد و ابو الحسن رای و رویت بملک  
 در سلک نظام آورد و معاندان را در رتبه طاعت کشید تا ذکر هیت و شکوه  
 ملک در اقطار جهان منتشر شد و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر  
 و خشنوت جانب همواره رضا و خشنودی آن جانب نگاهدشتی و بشرایط رفعت  
 و مصادقت و تحرتی مراضی و توفی مطالب و مباحی آنحضرت قیام نمودی .

### ( حکایت )

حکایت کرد و مرادوستی که در مروت یگانه و هر بود و در غوث شایسته شهر که وقتی از اوقات

بحکم اختیار اغتراب از خط سنجاب ببلخ افتادم چون از مغازه بدروازه رسید  
 و از رستاق باسواق آمدم و در مشربیات آن شهر مشهور و خطه معمور نظاره کردم گفتم  
 ایست هوایی بدین لطیفی و تربتی بدین لطیفی این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر و حقیقه  
 از روضات بهشت و رحمت و وحشت آن ریاض و حیاض و از بار و بار و اشجار  
 و اثمار بماندم و پنداشتم که در قضا ویرا در ثنک و تماشیل مانی میسر کنم و در غایت  
 شجره طوبی نظاره میکنم و می بینم گفتم زهی هوای معطر و فضای منسجم که بخارا و همه  
 بخارا است و تراب او مشک و کافور باخ و گفتم چون رسیدی با نهار و غنچه  
 خورشید و مدیر بنشین و آرام گیر پس اندشیدم که این همه از نثار و اثمار ربیبی نصیب  
 توه طبعی است از عالم جهانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل همی  
 و شهودانی بیرون باید نهاد با شت تا رجال این اطلال را بر سنگ امتحان  
 بیازمایم و بکاس انعکاس در آید و روح هر یکی بیاسایم روزی چند در این  
 جنة المأوی متدد و مشوی سازیم پس روی از نظاره اطلال و طلال تخریب  
 رجال آوردم چون با جناس ناس مجانت و مجالست و استیاس  
 نمود بروشنائی آشنائی مباسطت و مخالطت ظاهر گشت که پنهان صورت  
 در ازای پنهان معنی خشی دارد تمام و قصور و مستوری عام صورت و لغزب

خوانی را با آرایش خال و خال حاجت نبود

## (کیکاوس)

حیت ناموس و صرامت رای کیکاوس چون صباي بهار در غایت شستار است  
 و چون سنا و ضیا آفتاب عالم تاب در نهایت انتشار بهمت عالی و نهمت متعالی  
 از شان جهان بینیا زو بگفت و مرتع خضیب از سلاطین آفاق ممتاز  
 گویند پسر زاده کیمیا و دویعدا بود و روئی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب  
 و بیکی باشکوه درائی حکمت پزده داشت چون حکم ارشاد کتاب و علامت  
 حد و مساعدت جد برار که سلطنت بنشست مکر رغبت بر مصالح رعیت بست و در  
 تالیف امور و استمالت دلهای و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در تخییر عهد  
 و انجاء حوائج و لوازم قضاء حقوق و اعلائی درجات خدم و ارقای مراتب حشم  
 اقتدا با سلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر اخلاص خیرات و  
 اعانت مظلوم و اخلاص مہوف مصروف و معصور داشت در کارهای ملک و  
 دولت شرایط خرم و احتیاط بجای آوردی و از اسرار و غوامض امور دقیقه بردی  
 پوشیده بودی با غمی چون کوه راسخ و رانی در تدبیر مضللات و مہلکات  
 و صائب چون شاه مار نذران جانب دین و مروت را فرو گذاشت و سپهر طغیان

و مخالفت و بغی و عناد بر روی کشید و در ایضا، وظایف تقاعد نمود هر چند او را  
 با مثل و مخاطبات مشحون با انواع نصایح و مستردن با صناف مواظقت تدریس و تنبیه  
 نمود نافع نیامد و جز حسد او بر بجا حجت و استمرار بر سوء خلق و شر است طبع جوانی  
 نداد و بر قضیت عقل، سدا درای و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان  
 ضمیر و خوان سریرت مژیس است بحضرت مراجعت کرد و برخی از بهفوات کلام و  
 ثنات گفت را و باز نمود آتش کینه در سینه یکا دس زبان زد و آثار خیط و اما  
 غضب بر ناصیه او بهیود و لایح گردید و با حشا و شکر و ترتیب ساز و سلاح  
 و او سپاهی کران که او نام حساب و افهام کتاب از ضبط و احصاء آن عاجز  
 از عرب و عجم در زمره حشم او مستظم و منتقم آمد .

### ( حکایت )

حکایت کرد مراد دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مطاوعت او که قتی  
 از اوقات که شجره جوانی بثمره آمال و آمانی آراسته بود و شب شباب مظلم  
 و عاشق ریاحین عیش طری و تازه در راحت روح بحیث و اندازه خواستم  
 که بر اتمات بلا و گذری کنم و اجتناب از اعتیاد را اختیار سفری پس از  
 استخارت و انتشارت بایاران صمیم و دوستان حمیم هر یک سفری تعیین

و عزمی را تخمین کردند یکی گفت سفر تجارت سفری مبارک و میمون است و حرکتی محمود  
 و موزون احوال دنیا بد و مرتب شود و مرد در وی مذهب و محبت گردد و صید منال  
 و مال از وی بدست آید و دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشه مهمت دین باید خود  
 که در مسلمانی کنی از ارکان ایمان است و پایه از پایه های ایقان ادای فرضی مبرم است  
 و قضای مستحکم دیگر گفت این کار زنا و جهاد است و سفر جوانان سفر جهاد  
 خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و غیره و عام شمس روم را خرقی  
 افتاده و مسلمانان را شمه پدید آمده فحول رجال بدان اطراف سعادت میستازند  
 و شبستان ابطال پنج مراد و حصول مقصود از آن نواحی میسایند در این کار خوشی یاف  
 کرد و غوری باید نمود و حسرت را حرام کشا و دیگر و مغفرت اقدام بر سر نهادن و دیگر  
 از زیارت شعر پنجم در کن و مقام تاوقوف مقل الأجسام و سقط الهمام  
 تعاوتهاست نه هر که پای کام زدن آرد دست حام زدن وارد و نه هر که در  
 مساکت کام تواند زد و در محالک اقدام تواند نمود .

### ( بیت )

نه هر که کام تواند زد و نه هر که بیدار      سان و تیغ تواند زد و نه بسیجا در  
 بسوی مسکه که دغز مرد و در بتاز      که زن چو مرد بتازد و بصحن بطحار

## (ایرج)

چون ایرج از قید بند رضاحت و غلام ربائی یافت و مخایل اهل تمیز در شایل  
 ظاهر شد موسس موضح علم کسب و رعایت و استن آداب فرویت و ارباب آن  
 داشت تا از سر جد تمام بواسطت آن قیام نمود و باندن زمانی در آن صنعت ماهر و  
 حاذق گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان فضل و مہر مخالفت و محادست مینمود  
 از محادرت ایشان بکسر تمام گرفت و از فضل نصیبی دانسر و حتی جزئی یافت  
 بر ملازمت خدمت پدر موافقت مینمود و شرایط آداب در انقیاد و مطاوعت  
 و متابعت و بتقدیم میرسانید و شاه بکوشه چشم بصادات اعمال و افعال ستود  
 و ادوات گفتار پسندیده او نظر میکرد و آثار شامت و دوا و فراست و  
 دکان و در ناصیه بین و غره جبین او میدید لاجرم در متقبل کار و فائز  
 و عنوان جوانی و رفیعان عشر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجا و سپاه  
 بکثرت طمانت و درایت او معترف و در تصاریف ملک و مغالین امور از انوار  
 هدایت او متقبس و معترف شدند و بکسر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او  
 میکوشید تا روزی بامو بدان و مہتران سپاه مجھی ساخت و گفت رأی شما از  
 فرزندان من در منصب شاهی بر کدام قدر میگيرد و سزاوار تقدیر سلطنت و سیر

شهریاری کیت حاضران گفتند شاهزادگان هر یک کوکی اند براج سما  
سیاوت و اختری براق سعادت لیکن مایرج را بشاهی اختیار کرده ایم و را  
برامثال امر او قرار یافته که بصفت عدل و نصف موصوف است و  
داد و داد موصوم و باه تمام حال رحیت با رغبت و باقتنار مصابح  
دست حریص و در فنون هنر و آداب بصیر و در جمع صرامت تیغ و ذلا  
قلم و طلاقت زبان متفرد و دیگانه .

### (شرایط جهاننداری)

پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته  
از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمام مستغنیات و اسباب مقتضیات مملکت  
داشته اند و همچنین از بعضی بندگان خود یاد میباید آوردن که با وجود آنکه در طلب  
لحم و خرد و اوقات منتظم عمر مصروف میکرد و اندوختن و جای شرط عبودیت در می  
میدارند مطاوعت پادشاه بجای آرند و طاعت حق فرو نیکند از پس واجب  
پادشاه هر وقتی در دل شکی از فراز تخت گردون محل فرو آید و سر تضرعی بر تبت  
بخزند و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم شب بنده دار سرب بر عتبه بندگی  
نماده ام و دست خراعت و مکت کشاده یکدمی چهره مشتری سنار ابله ای

اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع نماید و تاشیع دولت که افروخته دست  
 حمایت اوست از ضرر صرکت محروس ماند شمع دار از مشکوة دل سوزی بنیاد  
 مومن راست باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد صرۀ  
 اخلاص و مناصحت ایشان بر محکم امتحان کردن باید اند در طلبست خدمتی که  
 بمثبت آن نامورند شریک امانت و سداد و خرم و احتیاط معمول میدارند  
 شیوه اجاف و اصفاف .

اگر اعیاناً متعلقی یا صاحب حاجتی تظلم و حاجت خود را عرض کند زکوة کار مکاری بکلی  
 استیفاء نموده بخود سخن و را اصفاف نماید که بزرگان مکالمت و معاوضت بخود  
 هم از خیال بزرگ شمرده اند . حجم نیکوست نه چندانکه محل بر عجز زود و سبب باشد  
 از فرایض احکام جهان داری است نه چندانکه لذت عفو بر زیر و شان منقص گردد .  
 چنانکه سیر مرغ طعمه از مور حرص پرست نگیرد و ضیغم شکاری از فضل عذای روبا  
 حقیر تر نماید و باز بسیمد فلج ابرتر از کند سلطان عالی همت نیز بمال رحمت  
 اوقات نماید و از وظایف رحمت پروری انصاف و قیقه صل گذارد .

### ( جمشید )

جمشید چون براریکه سلطنت ممکن گردید و حقیقه دولت بنور چین او نصرت و



و طرقات و تربیت یافت ایمان دولت دارگان حضرت را در اتمام امور  
کشاورزان و صلاح حال و انجام مقاصد و اساعاف مطالب ایشان و صایای  
موت که فرمود و گفت عمارت بلاد و آبادی ملک از ثمرات اجتماع و دایمیت  
آنچه پنج آهال و نظام خلق بازگردد و وسیلت بقای نوع و تربیت قوام عالم و  
دائمه عقد معاش نبی آدم باشد بمعنی و کوشش اهل حرث منوط است و تکثیر  
نفع و تشریع و وفور دخل و حصول مال و ثروت بمساعدت و معاضدت ایشان  
مربوط و بنحائیکه جبال و رسیات از مقامات و تحمل آن عاجز آیند احتمال کند  
و فضلی که هوای دی مشور بهار طی کند و طلائد لشکر شما اعلام شدت و صوت  
سکر بار بر سر ازد و قطرات مرثک ابر بر ارجان زکس انقا و یابد و ژاله  
بمداوی در و نان آنچه تحمل حکم انجام پذیرد حرث و زراع بدبیر شیار و خضر  
انبار موافقت نمایند و از تعدد انهای زرع و اردای حرث بایسج شغل نپردازند  
و هنگام آنکه سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از  
اشتهاد که ماموئه نیران گردد و چشمه آب از غایت سحنت در غلیان آید و  
تنوره خاک از قف سموم تنور آتشین گردد .

در اقامت در و دن کشت و تحمل زحمت حصا و عراثم همت با مضار رسانند زمینها

تا در اکرام ایشان و فراغ حال و انتقام و التزام مواجب حقوق ایشان بملت  
واجب دانید که اگر آنان در کار حراشت اقبال کنند و تکامل و غفلت را در باره  
زراعت بخوراه دهند که فقط و خلا بر خیزد و ماده قوت که سبب قوت و  
حیات خلق است بریده گردد.

### ( ر ف س )

بنده خادم که یکی از بندگان حضرت است و پروردگان نعمت حسری را در توده  
بدره مثال بر سوم چاکری مصروف و مقصور داشته چنانکه الکتاب جرایم نمود  
بر اقطاف اقتباس مکارم غنم داده و هر جا سزای نقت گشته جزای نعمت گرفته  
خطا کرده عطا برده نعمتا دیده خجتها گزیده که نه تعداد آن داند نه تدبیر آن  
تواند تا زمان جوانی بود و او آن طراوت زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و بیخ  
آمانی برگ و نواد است توضیق طاهقی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلفی  
شود یا عذر خجلی گوید اکنون که همیش جوانی بطیش پیری منقض و مگذر کرده و طراوت  
و نصبت ربیع زندگانی بذبول پیری بدن گردیده و با وحسرت و ضحکات  
از هر طرف وزان شاخ نشاط و انبساط و بهجت و ارتساح را هوای خستنی  
و پستی و بیخ امل رافستوری و قصوری بنایت و بسینایت حاصل جوانی رفته

آدان خواری و هوان و ناتوانی آمده و نفسی مانده و عمری بفضلت گذشته طری بخلت  
 خم گشته نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی و هدونه قدرت و استقامت  
 خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن برانستار و نه پائی که برای ضراحت و آنا به بر  
 خیزد و نه دستی که بذیل شفاعت و دامن توسل در آورند و نه جانی که در غورنما آید  
 نه دلی و خاطری که کس را بکار آید دلی تا از حیات روان رستی باشد و از کتب  
 بقا و رقی محال است و خلاف عقل نفسی جز به وسع خدمت نیستن و بار سربل  
 جوی و آرزوی طاعت کشیده کن .

### (رای مهیند و بر همین)

رای گفت بر همین را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط  
 و مضرع و مهرب از همه جوانب متقدرباشد و او طوعا و کرها یکی را ایشان استظهار  
 جوید و با او صلح پیوند و تا نزد دیگران برگیرد و از خطر و خافت ایمن ماند و حقد خویش  
 در آن واقع و خاکند و پس از ادراک نعمت و مقصود و تصور نفس بر حسب خرد  
 بر خیزد و بمن حسرت و بهار کی حرم از قصد دشمن مسلم ماند اکنون باز گوی دستمان  
 از بهر بخت و ندادت که از ایشان حسرت از و محنت نیکوتر یا با ایشان انباط  
 و محاربت بهر و اگر یکی از این طایفه گرو استقامت بر آید بدان اتفاقات باید نمود

آزاد ضمیر جای باید داد و یا نه؟ برهن گفت هر که که با دود روح الله مسطر  
 باشد و بد و عقل کل مؤید در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع  
 خیر و شر و نفع و ضرر آنرا آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نباشد که دوست  
 رنجیده و دشمن آن آزرده و تخریب ستوده تر و از مکان من مگرد و عند را و تحجب او میر  
 خاتمه که تغییر باطن و تفاوت اعتقاد و او چشم خرد و بصیرت می بیند و جرات  
 دل و خدشه ضمیر او بنظر ثابت شده می کند چه اگر بچرب زبانی و تود و او فریفته  
 شود و جانب تحفظ و احتیاط و فراست و کیاست را بی رعایت گرداند  
 بر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته و تیغ طار را بنیاطیس چهل بخود کشیده  
 و اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا، و فطنت این تجارب را امام سازند و آنچه  
 دخواهم کارهای ایشان بریزد و دستکامی و خبط مترون باشد و سعادت  
 عاجل و آجل بر روزگار ایشان متصل گردد .

### ( کیومرث )

کیومرث چون رقاب طایغان و گردنشان در رتبه عهد و پیمان و طوق عبودیت و  
 فرمان آورد و دریشه بنی و عناد و شقاق و نفاق از بن بر انداخت جناح نهاد  
 و انضال بر خواص و عوام می کند و بساط عدل و انصاف بر وضع و شریف

بگستر و در کث ظلمات ظلم از متفقان و قضا حوائج محتاجان مبالغت نمود  
 بساط باش و بهیت در سر اسر کشور و حدود و ثغور محکمت قیام و مهند نمود  
 بنزید ببط ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ امر مخصوص بود و چون از  
 حل و عقد امور و رفق و فتن مصالح جمهور بر پرداختی در شتاب شواغح جبال ماند  
 ساختی و جوان اقامت در کوههای بلند و زوایای خارهای ژرف را بر غریب  
 سلطنت و تمکای چار باش دولت در جهان و غریت نهادی و بر لوح ضمیر و صفحه  
 خاطر مسمی این بیت اثبات کردی

بختی شود بخت مرد سفر      باتش معنی شود سیم وز  
 و اورا پسری بود با فراست و کیم است بیار و لیر و نسر زانه موسوم به بیات  
 از مبدع طبع که استر آن اورا هوای حطام و بهوس جذب منافع و منکیر آید  
 میل طایع لذات نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر باشد گردد مضرخات و نیای دنی  
 بردامن محبت و نشسته و از ادائل عهد کودکی و او ان ریحان عشر که داعی  
 طلب لذات و مقاضی حصول شهوات تواند بود و بیل عصمت بنایابی و افعال نکوهیده  
 قوت و آلوده گشته و پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش زمام  
 مصالح امور در قبضه اختیار و اقتدار او گذاشته خواست که خود از میانزد که آید

د باقی حشر بگوشه عزت نشیند و بتوشه فراغت قناعت کند پس از استسار  
 و استخارت رؤساء کثور و شکر راز و خویش طلب داشت و گفت بدانید سیاه  
 فرزند خلف و ولد صدق من و قوش با قول من مطابق و فعلش با فعل من موافق  
 بار نامتحان و تجسبه کرده ام و مکرر بمارست و مواظبت و آزمائش و مراقبت  
 دانسته که او در مصالح عباد رای رزین و تدبیر متین دارد و سر و کمرم ایام  
 دیده و تیغ و شیرین روزگار بدشهر جام چشیده .

### (کسری انوشیروان)

اتمه تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در شهر افسرین از اعمال  
 مضافات نیشابور بود چون خاتم خسروی بنیگین تمکین دی مزین و متوشح گشت و گوشت  
 شادروان جلالش از اوج افلاک و قبه سماک بگذشت همگی بجهت برقع  
 قواعد ظلم و عدوان و تسلع شجره بدعت و دهم بنیان بنی و طغیان مصرف  
 و مقصود داشت و عرصه عالم و فضای آفاق را از شمول عدل و دوفرا احسان  
 روشن و مزین نمود بجهت برنش علوم و ترویج معارف مصرف نمود و طایفه  
 هر دیار از اقطار و اکناف جهان بدر بار او رهسپار گردیدند و مورد  
 عطف و افضال و انعام دی گردیدند و زارت خود را بوزر جهر حکیم

که سر جسدیده افضل عصر و حکماء و هر بود و تقویض نموده و در حفظ قوانین  
ملک و مصالح جمهور اعتماد و اطمینان کلی بود و دانش و حصاف عقل و ذکا  
و فطنت و خردمندی و کجاست می نمود و او چنانکه از مراتب حزم و زنت  
حاصل زاری خویش متعارف و معهود شناخت روی بنظم بهام و نظم امور  
خواص و عوام آورد و در حدس و فرستی که در آن باب کمال شایستگی داشت  
ظاهر گردید.

نوشتر دان چون از نظم و ترتیب کار ایران پروا داشت غمان غریب بجانب کشور  
روم مصطفی داشت و با شکری فراوان بدان نواحی رهسپار گردید  
سپاه روم را منظم گردانید و خواسته فراوان در حوزه اختیار او آمد و قصر  
مقدم گردید که هر سال مبلغی بعنوان خراج بخزانة او فرستد.

آورده اند که در عهد او تو انگری بر خستیری طپانچه نژاد و سر بلکی از دکانی  
طبع طوطی که در بس بود تا هر دو را سیاست کردند و بوزر چهار در پنهانی گفت  
از عدل پادشاه که بهائی تلمه جانی و قصاص طمعه نهانی فرمود. گفت من و جان  
دنده را بیا بجان که دم نه و دهنه را و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی مقرر است  
که معنی آیه نیست تا نیست است بر خیرات و عادت و سیرک سیاح آزر و ن حیوانات

ملکی گردی بدست آری  
دووی ارغاضی بیاراری  
بی سبب آنکه مردم آزارد  
بی سخن گشت بر او شرف دارد

### (رقم حکومت)

حضرت مالک الکلبی چون حکمت عظمی و عظمت قدرته چون خوابد لطفی جامع کند  
و فیضی شایع دلات عدل بر عرصه اص ملک کمار و تا احکام عدالت در اقطار و لا  
جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف اعم دارد آرد مقتضیات این حکمت موجب  
تکلیف و استقرار ما و بر ساحات و صفحات آفرین بجا یابد ما نیز از بیابیت حال  
که تشریف معاوت و اجلال داریم ابواب زلفت بر اقطاع ملک گشود  
و هر ناحیتی را فیضی فرموده و هر طایفه را راتبه داده از حبل و لی  
اردی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدت همیشه با  
و جان و ذر و سه خدمت کرده و در جهاد و معارک از اشباه و نظایر  
پیش دبیش بوده اگر چه بحسب مراتب و بر دقت و کمال حال از قبل با بر  
بنا دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری عجز و فرمودیم معلو  
و مشاهده شد که اشرف و اعلی و اصناف الاهی همه چون مجرب منتظر  
فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و عظمی آن آمده فیضی جدید خواهند



و غایتی مدید عیبهذاض شریف خلافت و فرج رسیع نبات شاهزاده آرا  
 برادر نیک اختر پاک کو هر ملک قاسم میرزا که موجی از بحر افضال و ادبی از چرخ  
 اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف و باعشایر افشار چون نسبت گوهر و صفت  
 تجلیه تلمذ و تصفیة لرحمه با اختیار و فرمانروائی ارومی و توابع منصوب و  
 امرونی و قبض و بسط و منع و اعطاء مختار و مآذون فرمودیم تا این لطف جلیل  
 در حق آن ناحیه و ایل سبب قوام حیش و نظام حیش و رفاه خلق و دوام عدل  
 بوده هر مایل معتدل آید در هر مختلف متمنجز گردد و حوزه ملک روضه خلد  
 برین شود و مذاق تلخ مزاج شیرین گردد .

## ( ر ف س م )

دیر بی نظیر عطار و شان سبحان الدورانی و صفای الزمانی و حیدر آله  
 فرید العصر میرزا حبیب الدولاب غشی الممالک بداند که چون خطرافت مقتضی  
 ارقام ارقام غایت ارتسام و کثرت عطف مستلزم صدور مناسیر رحمت  
 اتمام است لذا پر دانه ملاحظت نشانه صادر میشود از قراریکه آن عالیجاه بمقر  
 المحضره میرزا محمد رفته نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه که  
 عرصه ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونه سرکار ماکاوی آگاه نیست و کما هو

تحت مستخر بر مراحم غیر متناهی مانی نواب ما را اعتقاد آن بود که او بر حسب  
تقصیه و تحلیله خاطر از حقایق مکنونه خبر است و بواسطه تحلیله تفصیل و تحلیله از  
روایل در عالم مکاشفه واقف مانی انصیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصداء  
ایقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است دانی نبود و در نظر نور کفای  
بهان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی میخورد اکنون در تحریر تفسیر  
و شکر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه از این مراتب غافل است و باقی اینها  
از آن مرصده ذاهل معلوم است که هنوز در تیره غفلت پی سپاراست و در قید  
حیرت گرفتار اشفاق کامله ما در باره آن عالیجاه از خایت ظهور در حجاب ستود  
است و این نور کفایه و شعاع شمس محیط نزدیک و دور

چشم تو خود لایق دیدار نیست      در نه جانی نیست کاین انوار نیست  
سعی کن تا دیده ات بینا شود      لایق دیدار لطف ما شود  
از آن طرف مراتب فدویت و رقیقت معنوی آن عالیجاه بس ظاهر تر از اینها  
صوریه بر خاطر عاظر عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را در  
باره خود فوق الغایه و اعطاف عیترت نسبت بخویش با علی تنسیه داشته مدح و  
و مدحیات را عرض و انجاش بر بهمت حمایت فرض دارند و تسلیم

## (رقعه)

جناب شوکت و حشمت و جلالت آب دولت و غلظت و نبالت یا باب مجدک و نجات  
و نباهت نصاب سلاله و دودمان سلطنت و شکر یاری خلاصه خاندان ملکوت و  
تاجداری نسر زند مقام با احتشام فیروز الدین میرزا ابوالترک الطاف الہی مؤید  
و منصور و بتراوف احطاف پادشاهی مستج و سرور بود و سلاطین صدقت  
اقتضایش باد که حیضه آداب صداقت و وثیقه آثار عقیدت آنجناب مشون مراسم  
یکتا دلی و منہ و نبرات یکجہتی در بزم حضور و انجمن انجمن حضور منظور انظار تطلعات  
کامل و مشہود مدارج مصافات آنجناب موجب فرید تو جہات خاطر ہر شال  
آمد فصولی کہ در حسن صداقت و صدق عقیدت پرداختہ از مراسم و تہنای  
و یکجہتی تمیدی ساختہ حقیقت معلوم و معلوم است کہ ہا را نیز رعایت مراتب فرج  
محوظ انظار عاطفت ملزوم است در اینوقت کہ فدوی و توخواہ مستند الدولہ  
العلیہ بجمہتہ در مقامات خراسان و مناطعم امور آسمان روانہ گردیدہ  
تفصیل کمونات القات خاطر ملاطف فرجام و منظورات اقدس را در  
مناطم مقاصد آن فرزند مقام با احتشام مذکور خواہد نمود و آنجناب کماکان  
بر طریق یکتا دلی و ہوا خواہی ثابت و از شمول تطلعات خاطر اقدس مقرون بطلعات

ماندایت بود و اغلب اوقات بذرایع مصادقت نکات شارح مجاری او و  
حالات بوده مطالب و مقاصد را با ولیای دولت قاهره اعلان تا در اشار  
معاف مدارج توجهات خاطر مهربانان صاف ظاهر آید باقی و بسلام

## (حکایت)

شنیدم که صاحب اقبال بود از خردوان فارس که خصایص عدل و احسان  
بر دودورین و عقل او بر ثانی واضح بود پادشاهی پیشین دنیکو آئین نیک  
اندیش و دادگستر و دانش پرور یک روز بفرمود تا جستی با خند و صفات  
خلق را از اوساط و اطراف مملکت شهری و شکری خواص و عوام عالم و جاهل  
صالح و طالح جمعه را در صحرائی بیک مجمع جمع آورند و هر یک را مقامی معلوم  
و رتبی مقدر کردند و همه را علی اختلاف طبقات صفت و در صف بنشانیدند  
و هر چه مشتای طبع و فتهای آرزو بود از اوان ارباب با خستند و چندان  
اطعمه های خوش مذاق و اشربه خوشگوار ترقیب و ترکیب کردند و در ظرف  
لطیف و آوانی لطیف پیش آوردند که اکواب و اباریق شرابخانه خلد را  
رنگ آمد چنان بباط بر بباط و سباط در سباط بکستند که زلالی مغرور  
وزر زالی عبث را از صحن و ضفّه مهان سرای فروس بر آن چه فسرود خوانی

که گوش شنوندگان مثل آن نشنیده بود و چشم بینندگان نظیر آن ندیده و نپا ند  
 و از اهل دیوان طایفه کماشنگان ملک و دولت از بهر عرض مظالم زیر خوان  
 بنشینند تا جزای حل هر یک بر اندازد رسوم و حدود شرح میدادند و بر قاف  
 حرف با هر یک خطابی بنمایند و میگردند و در صدر می‌نشیند شاهی نشست و مثال  
 داد تا منادی بحسب برآمد که ای حاضران حضرت جلده دیده بصیرت بگشایند و هر یک  
 از اهل دیوان حاضران دیوان در مرتبه فرود دست خویش بگیرد و در جاده  
 بیند و نظر بر اعلیٰ نمید تا هر که دیگری را درون مرتبه خویش بیند بر آن  
 وارد و فرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جمله خطایق  
 بچشم اعتبار قتل درجه خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند تا با آخرین  
 صف که موضع اهل طلمات بود از این طوایف نیز هر که در معرض عقابی و محرو  
 خطابی بود در آنکس نگاه کرد که سر او از زجر و تکریر آمد و او در حال آنکس که  
 بنشیند و مثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنکه بقوتی چنین گرفتار شد  
 حال کسانی میدید خود را بآنکه که ایشانرا صلب میکردند و گردن میزدند و  
 انواع سیاستها بر ایشان میزدند و این عادت از آن عهد ملوک  
 پارس را معهود شده است و این قاعده مستمر مانده .

# کتابت امیر عیشیر که بخواجه فضل الدین محمد و خواجه عبدا لله مر و ارید نوشته

برادر ارجمند خواجه فضل الدین محمد و سرزند دلبند خواجه بهاء الدین محمد  
سلام الله را بعد از سلام شتافانه اعلام آنکه بشرح بیست منظور است و  
مجبور و نفس بی اختیار و شعور این کس بکس این مطلوب مشغول خاصیت جاه  
خفت افزائیت و التفات باده کارش هوش ربائی خلایق را با چنین کس کا  
بیار و چنین کس را با هوش بودن بسیار و شوار اگر گاهی خود را بعد و عقل دور آید  
بحال آورد اماستی این باده بجاش گذارد و در آن مستیش کی بخاطر آید که فلک  
مقیم خداست و خالق فلک حاکم عدالت شعار اقدار و جایش ابقائی نیست  
و عمرش اوفائی نه دشمنان از قیام او در خنده و دوستان از فضا یح او  
شرمند آشنایان از آن ناخوشها متأثر و بیگانگان از این دیوانه و شیها متعجب  
و متحیر پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در آن مستیا خود را بخود سازد و بخود آید  
و خود پرستی نیندازد و بحال در ماندگان مظلوم باید پرواز و این میرود و نه نوا  
شده از این حالات بر سر گذشته و از هیچیک آگاه و بهره مند گذشته و این م

بر تقصیرات خود آگاه گردیده چه فایده که در قمار افکند در نور دیده نه از راه کینه  
فایده و نه از اشک حسرت فایده نیست

### بعیت

تا تو انستم ندانستم چه سود چون که دانستم تو انستم نبود  
ایشان را که حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه کرامت فرموده و سعادت  
تقریب شاه عنایت نموده التماس است که اوقات خود را بغرور و غفلت  
نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه و زیر دست را بشنفت  
و در خوشی بنوازند و کار خاک را دران سازند و بسجی درشت دل در ویشان را  
نخراشند و با الفاظ علایم هر هم جراحت ایشان باشند و از دست نفس  
و شیطان ایمن نشینند و صدقات ملک الموت را از خود دور بینند و در همه کار  
اخلاص و راستی پیشه کنند و از جزای عمل بد و شرمساری و بیعت روز قیامت  
اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق تعالی غافل نباشند و بی حقیقت از ملازمت  
سایه حق بیکانه وار غافل نگردند و از سخن راست که صلاح دولت و پادشاه  
و رعایا در آن باشد ترسند و بگویند که اگر اجر و عوض در دنیا رسد در روز قیامت  
از حق تعالی بچینند آنچه بواسطه بکرداری با بنای جنس رسد فراموش نکنند و خود را

عیاذاً بالله از شراب غرور مست و بخی و نازند و بجهت مصلحت دنیوی با یکدیگر  
 ستیزند و چون نفسِ اشتقی رسید در پناه صبر و تحمل گزینند و تا مصلحت پادشاه  
 باشد مصلحت خود نگیرند و بملائمت بعضی رسانند و بتوفیق الهی از آن مقام گذرانند  
 و با خردان طریق شغف و با بگلان مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و حرمت  
 مرعی دارند و اسلام علی من اتبع الهدی .

### ( ر ف ع ر )

جناب قدسی القاب محمد نصاب معارف انساب را حفظ خدا از سهام کید  
 اعدا حافظ و حارس بوده مکشوف رأی معارف پیر ابا و که اگر چه بنصوص  
 باهرات و اخبار زاهرات علمای اعلام را عموماً تعلق با خلاق انبیای عظام  
 و تاتبی باوصاف اولیای کرام از لوازم صفات و خصوصاً آنجا برابشادت  
 و معایت استلزام سنن شریعت و اجتهاد در مژدات مناظم طاعت عادی  
 مسلم ذات افتاده پیوسته در مجاری جبرای اوامر دین جبری و بامضای قضایا  
 شرح مبین از اخضا و اغراض بری بوده اند و در طریق تقدیم مراضی حق اقدام  
 بر هر امان مقدم داشته و در تحصیل ثبوبات بر مشوبات اجمال و اغفال پای  
 احترام گذشته اند ولیکن در این نهضت مسعود و غریمت شریعت مورد



اقدام و استقامی در مدارج غیرت ملت ظاهر کرده اند که همگان را مایه عبرت آید  
 و در هر اصل صداقت و دولت جد و جستجادهای معمول داشته اند که ما را موجب  
 حصول غنایت گردید متاعب کامله را بصرف طبع در رضای خدا متخل و مشاق  
 مشکله را بی داعیه تکلیف متکفل شده اند در این وقت که غریمت بی تکلیف ایشان  
 معروض و معلوم گشت از روی حقیقت بر حسن اعتقاد و کمال اعتماد و بر اسم و ینداری  
 و صداقت شعار آنجناب بنشود و ازین راه که از جانب همایون مایه تمیذ شد  
 معذرتی در مجازات اینگونه اقدامات نرفته بخلتی تازه روی نمود در مقامی که از مقام  
 اردوی معتمدی عنان نکات و التفات بمیل ملاقات فضیلهای عظام بجانب قصبه اهر  
 معطوف افتاد و در آنجا عایب آنجناب فضایل مآب نتیجه انفضال و المجهتین تلامحه و دیگر  
 اصحاب آنجناب مستعد حضور بر زم سعادت انما و مشمول تملقات بیحد و انتها گردید  
 جای آنجناب را در مجمع ایشان خالی نمودیم و بر محاسن اجتهادات آنجناب بزرگ  
 استحسان افزودیم معلوم است که ایشان را چه مشروبات فرائض ملت  
 زیاده معلوم و ما را حقوق اصدقا و دولت بقدر مرتبه صداقت منظور خاطر  
 ملاحظت ملزوم میباید انشاء الله مجازات آن از جانب مؤسست ملت  
 بیضا و دارای دولت حظی مبذول و معمول خواهد افتاد معاصدی که آنجناب

سعادت تاب را باشد در طی رسائل صادقانه اعلان دارند تا در تقدیم اشارت  
علیه رود . باقی ایام سعادت فرجام افاضت مستدام باد .

### ( خصال پادشاهان )

حکیمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خصلت برپیرد یکی دروغ چه اگر آن عادت  
از وی بشناسد بوعده عطای او خرسند نشوند و از وعید و عقاب او ترسند  
دوم بخل چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند و کس را نصیحت  
نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت

سوم تیزی و سرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح و مصلحت  
باوی گویند و از بودار غضب و احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاک رعیت در آن باشد .  
چهارم حسد و آنچه خواهد که زیر دستان او را نیک باشد چه اگر این خلق ست گزند  
حان عطا از ایشان کشیده دارد و این معنی موجب دل ماندگی زیر دستان  
شود و در آن اختلال احوال مملکت باشد .

پنجم جبن و ضعف دل چه اگر این سیرت از وی شایع شود دشمنان دلیر شوند و طمع در  
ولایت کنند و از اخلاق پادشاه آنست که مواد احسان و امداد عواطف و در حق  
طبقات رعیت و لشکری بر قدر منصب و منزلت بری از ایشان باشد و صنایع او بر حسب

و دین مقصور باشد امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و برشتی روزی  
 وزیر او ابو جعفر او را گفت ای ملک نقاب حثمت را بسیار از آفتاب عالم  
 بردار چه اگر حق تعالی دیده مارا ظاهر بودی هرگز او را چنین که میسر کنند  
 نرسیدندی بعد از آن هر روز یک نوبت بار و آوی .

### (ذکر حال سیستان)

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و در شهر سنه اربع و خمین و ثلاثه بیج حج  
 کرد و خلافت خویش در آن اعمال بطا هر بن حسین داد که خویش او بود و در  
 غیبت او ظاهر شکر خلف را بفریفت و قلاع و خزان او بادست گرفت و در  
 پادشاهی سیستان طمع محکم کرد و چون خلف باز گشت مملکت خویش شوریده  
 یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید منصور بن نوح سامانی التجا کرد و از او  
 مدد خواست تا بعبادت و تقویت او ملک را از تثبث طا هر مستخلص گرداند  
 منصور التماس او با جابت مقرون داشت و جمعی را از حشم خویش بر صوب  
 سیستان در صحبت او روان کرد تا او را بولایت خویش رسانند و دفع منازع  
 و معارض او کنند طا هر چون از مدد شکر منصور خبر یافت ولایت باز نگذاشت  
 و با سفر آرمیم شد تا خلف در دارالملک خویش شکن گشت و احوان و نصرا را

از حضرت منصور آمده بودند از سر استغاباگر دانید پس ناگاه طایفه بسیار  
 و تاخت و اورا شکسته و منهدم بجانب بادغیس انداخت خلف دیگر بار از  
 اضطراب روی حضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استانت و استمداد تفرغ  
 بسیار نمود و منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنائات  
 او به اعلیٰ تمام واجب دید و لشکری جز از بکفایت قهر او نامزد کرد و چون  
 خلف با آن لشکر به سیستان آمد طاهرو فاطمه یافته بود و حسین پسر او در محالفت  
 خلف قائم مقام پدر شد و معاندت آغاز کرد و بعضی از حصون سیستان سطل  
 و اعتقاد ساخته خلف او را در حصار گرفت و بکرات در میان سریشین مجادلت  
 و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند  
 و حسین بن طاهر از سر اضطراب حضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان  
 تعدادی جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه  
 دهد و از تفرغ جماعت محاصران ایمن گرداند تا بخدمت بارگاه مستعد شود و  
 شرف و ستبوس حاصل کند منصور عذرا در مقبول داشت و بار سال و هیاهو  
 او بحضرت مثال داد. خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در نوای  
 سیستان بقاعده معوذ و در رسم مالوف باز رفت .

## ( حکمت و نصیحت )

حکما گفته اند هر که با پادشاه با حسن هم دانا که از خود نصرت این باشد و از  
 دشت هزیمت فارغ خاصیت اختیار کند مرگ را بجمد و حلیت بخویشتن راه داد  
 باشد و زندگانی را بوخت از پیش رانده خاصه ملکی که از دقایق و خواص  
 مهات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درشتی  
 و نرمی و خشم و رضا اندران بروی مشته نشود و مصالح امروز و فساد  
 منظم حال و مال در فاخت کارهای شناسد و وجه تدارک آن می بیند  
 بهیچوقت نه جانب حلم و استمالت نامرعی دارد و نه ناموس بآس و یاست  
 میل گذارد و امر و زبیر هیچ پادشاه را در خط ممالک و ضبط ممالک آن اثر  
 نیست که پیش حرم و عزم ملک میسر شود و در تربیت خدمتکاران و اصطفای  
 مردمان چندین لطایف و عواطف و بدایع و حوارف بجای تواند آورد که تلمش  
 دولت و هدایت و سعادت رأی ملک میفرماید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین  
 فدای بندگان میکند و گفته اند اگر دو تن در طلب متقی ایستند مظفر آنکس شود که  
 بمرآت مخصوص است و اگر در مردوت برابر باشند آنکه صاحب غریمت باشد  
 و اگر در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد

آنکه بعد از بخت و قوت ذات راجع است .

## بیت

پیش سپاه تست ز بخت تو پیش رو      بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

(سلطان محمود و امیر اسمعیل برادرش)

امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهار بهود و موافقت از قلعه منبر و آورد و  
کلیه های خسته اش دافئن از او بستد و ذخائر و دافئن قلعه بقصرت گرفت و حال  
لشکر و دهنی که حادث شده بود و بصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش ابغیره  
بر سر معاملات کرد و شحنة قاهره بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با  
لشکری جسته اربنج آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراخ از مهم برادر و معاهد  
بخراسان را در کف اقبال بحضرت بخارا آنها کرد و پیغام داد که اگر پدر که حال  
ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بسلام جاد وانی تحویل کرد و مادر و خدمت  
تخت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضا و سوابق حقوق خدمت  
ملک نوح و لواحق امیر ابو الحارث که سلاطه ملک و وارث تاج و تخت  
اوست ایستاده ایم و مکر خدمت بسته امیر ابو الحارث سید ابو الحسن علی  
همدانی را بد و فرستاد و در تنبیت قدم در دست او مثالی صادر کرد

و در باب نیا بود و در باب نیا بود و زعامت جیوش از سر تطف و تالف سخن  
را نه و گفت بجزوزن بنده دولت است و متوکل بحدوق قدیم و بی حدوث  
بسی و دواخیز عذری بفرز و مثال دادن و دان و قطع کردن از مراسم  
سروری و حق گذاری و ور باشد .

### ( حکایت قمره و پادشاه )

ملک گفت میان دوستان اتحاد و صفائین بسیار حادث شود چه امکان جهانیان  
از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته  
باشد و برینت خرد و متحلی بر میرانیدن آن حرص نماید و از اجای آن تجنب لازم شود  
قمره گفت من کس و کرم روزگار چشیده ام و عمر در نظاره مهره بازی  
چرخ سپایان رسانیده و از ذخایر تجربت و مهارت استطاری و افر حال  
آدوده و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کرده خاک دست خویش مطلق  
دید دل او چون کس چو گلان بر بهنگان گنج شود و بر اطلاق فسق مردمی و  
مروت را زیر قدم بسپرد و آنچه بر لفظ ملک میسر و دین صدق است  
اما در مذہب غر و متبول عذر از باب حسد محفوظ است و طلب صلح  
صحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری بزرگ است .

ناحریف ظریف و کعبشین راست و مجاز این نباشد در آن شروع نتوان پیوست  
 و پوشیده نماید که خشم موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصد فرصت مکافات  
 آن اعراض ننماید و بسیار دشمنانند که بقوت زور بدیشان دست نتوان فیت  
 و بجهد و مکر در قبضه قدرت و چنگال نفقت توان کشید چنانکه پیل وحشی بپشت  
 احمق در دام افتد ملک گفت مرد کریم ایف را در سداق نینکند و بهر به  
 لمانی انقطاع دوستی و برادری رواندازد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را  
 بجز و فتن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگر چه در آن خطر نفس و مخافت جان  
 باشد و این خلق در حقیرت کرد و خیس منزلت از جانوران هم یافته  
 می شود .

## ( ر ق ع )

مسئله است آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعده  
 مشهور بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاہر را که در هوای شوق  
 دیدار بود زاید الوصف سرور و مستیج ساخت سابقاً در باب مقرب الخافان  
 این الدوله اظهار می کرده بود و بروفق خواہش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت  
 خود را در تشدد اشغال و نیوی میداند باستانه اقدس شتابد و اگر با قضای تن



و البته نام تشرع راغب اعمال اخروی است بعثت عیالیات عرش در جات  
 عازم شود و در هر حال بکدام فضل خدا بواسطه آنجناب در کف رافت و توجه  
 ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آنجناب و اینگونه تفقد ما چندی گذشت که  
 بهیچیک از این دو کار اقامت کرده و در میان دنیا و آخرت معطل بوده  
 و بتواتر و شیاع رسید که در ای طرف مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نیست  
 بر آنجناب متغایب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان  
 تلف شده و چقدر و ما و نقوس در داخل و خارج آن ولایت برباد و فانی  
 اگر سخن مردم در حق او صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند  
 و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان دارالخلافه و فارس بنشیند  
 و غرض سهام تمت گردد و بامجد باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی و بخاطر خانه  
 میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران و یا بطاعت خدا و رعیتهاست بر داند  
 و تا زود است یکی از این دو کار اقامت کند و در هر صورت آنجناب مأذون  
 است که بوکالت نواب همایون ما مشارالیه را اطمینان دهد

اما هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رافت در باره اوست  
 تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود درآید و من بعد هرگونه

خواهشی که باشد اظهار کند مقتضای در مقام انجام برائیم .

## ( رقم حکومت )

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت و اوسع حکمت ساطعه ملک شود و را  
بفیض وجودترین داده و دست افزار ما را ببط عدل و احسان و فیض جور و عدل  
گشاده بشکرانه این نعم و آلا پیشینا دهیم والا داشتیم که بساط عدل و انصاف  
در اطراف و انحاء گشاده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناطق  
کافل و کامل برگذاریم نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت  
بر ماحت هر ولایت ظاهر سازیم عایجه مجت و نجت هر سر راه صدا  
و ارادت آگاه عمده انجمن اعظم کریم خان که در سفر و حضر معروض خطبه  
خضر مرقم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست  
و فرویت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشراف گشته در پنج  
سال فرخنده فال قوی میل خیریت تحویل حکومت تومان نخبان را بعده کنالت  
و کفایت او موکول منه مودیم که بدقت تمام بنظم مہام و آباوی ولایت  
مشغول شده بار عیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اقصاف برکنار  
باشد و حوزه انملک را از تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض

عاطفت و وصول مکرمت مستال و ممنون سازد و بدهد و نواحی را بیشتر آبرو  
بخشید آبادی در آورد .

## ( ر ق م تیول و باشیگری )

آنکه هندس نظام قدر و محاسب همام بشود که طاق زه رواق گردن بی قائمه  
دستون افراشته و تدبیر مصالح اطلاق بدو یرد و ایرافلاک مقرر داشته  
ذات اشرف مارا واسطه نظم دین و دولت و رابط جمع شرح و شوکت کرد  
و ضبط شعور اسلام و حاکم کور انام را بعهده اهتمام ماسپرده بر ذمت  
همت ما بحکم شرح مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید نظامی رایت و تجدید  
قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام حلیاتی شود لازم آمد تا مقتدا  
شرعیست غزا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبد و بر مقابله  
و معاتله اعدای دین متعقد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مضمون و  
حوزه ملک از مدخلت شرک مصون آید فعلمند اهر که رموز قتال و رسوم  
جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد و شرط  
جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح پیشوای کسز سدید سزا و بجا آید و آرد  
فردن از حد و حساب منظور نظم عاطفت نصیب آید عالیجاه فطانت و فراست

انتباه سلاطین و اعیان لطیف امیرزاجعفر مندس که در بدایت جوانی حسب  
 الاشاره تحصیل هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام بحکمت انگلیس مأمور شد  
 پس از مدتی که حصول علم مأمور به راجا نر بجنور با همسر انور مافانگر گشت و در  
 در علم و عمل بوجه اتم و اکمل آموذیم فی الحقیقه در حساب هندسه و فنون  
 ریاضی و تعیین قله و سنگر و ترتیب لشکر و معرکه کامل و ماهر بوده و ذمین  
 و قادش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مختصات  
 بطلمیوس غالب و قاهره در ازای این حسن تقصیم بر بهنگان تقدم یافته هندسین  
 سرکار اشرف را باشی و خدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این  
 حسن تقصیم متوجّب مزید احسان و تکریم آید متوجهات قریه فلان را در بدو آئینه  
 فلان بموجب تفصیل به قبول ابدی و سیور خال سرمدی عنایت فرمودیم .

### (جواب نامه امیر تیمور)

برادرباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که از  
 جلت کبریا و به کمال قدرت خویش طوایف انسان را از راه بشریت و خلعت  
 بریک صفت و صورت آفریده است و الی با موالی یکسان است و ادنی با  
 اعلی در یک میزان و تفاوتی و تمایزی که حاصل است جز حقیقه فضل رب الارباب

و هر چه لطف مبتلایان است غنا و ثروت و فقر و فقر و غایت و  
علت از حوار ضایع است استلا و امتحان و محک عیار همگان تا هر یک در  
حالتی که باشند قدم در جاده وجودیت رانج و استوار دارند و او امر و نوا  
او را امثال نمایند فقیر از شدت فقر و غنی از کثرت و غنا غرقیده و عطا  
شکر و سپاس بقدیم رسانند و عین فرض عب و انکه نقد دولت و نعمت  
و ارباب اعطایا دانسته در مقام تذلل و تحقیر و آمده قدم در دایره طغیان  
و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگند و چون  
بر خیزان اکسار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود نمینند و  
بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بزرگ نفس نیست اعتما و ننمایند  
و از آزار مسلمانان که برادران دینی اند احتراز و اجتناب واجب دانند  
تا در آئینه اعمال جز چهره نیکامی نبینند و از دوحه اقبال جز میوه کامرانی  
نچینند این مقدمات مبسوط است بحجاب کتبوی که امیر تمیز نوشته  
و آن مبسوط است از سخاوت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده  
و عبارات نماندیشید و که مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که بصفت  
اوله نطقه و آخره حقیقه موصوف باشد و هرگز روز و نوبت با نکل و

شرب محتاج چگونگی اضافت مغرت واحسان و عفو در روان با نفس ضعیف خود  
که محل زل و نسیان و قابل نقصان است کرده و از جناب ما و حضرت ما مستتر

## غرت و جلال با سخن گوید (شمس المعالی)

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصائر و احوال رشتخوی و مس  
بود و از خنوت سطوت و مرارت کانس بائس و هیچکس ایمن نبود  
اگر چه قاعده حلس آئین گران سنگی کوه داشت بارش تیش در سبکباری  
بر برق خوانده بود و اگر چه در زان و قار طود اشم بود لطف موج خشم او  
از حبه خشم حکایت میکرد بکمر زله عقوبات عنیف کردی و از اراقت  
و ما و بان ندانستی و نادیب و تعریک او بخرجه شمشیر قاطع و سان ساطع  
نمودی و حبس او بخرمطوره لحد ندانستی و از این سبب خلقی از دست و نفا  
رسیدند و دلهای بر مید و سینه با بحد او آغشته شد و هر آینه تقدیم ابواب قتل  
و تکمیل بر سوابق زلات و بود در عشرات موجب احتیاج و استملکان باشد  
چه عصمت از خطا و خطل جز انبیا و انبیت و فوالت ارواح را تدارک نباشد  
و نفوس تالفه را بدک صورت نبندد و نفیم که حاجب او بود و مر و سلیم قصد

دینی غافل بود و از جملة خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و  
 استرا با و ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بود نسبت اختیاری بدو  
 کردند بقتل او و سرمان داد و او را اظهار برائت ساخت فریاد میکرد و  
 چندان زمان مهلت میخواست که از آن حواله استثناف افتد و بعد از تصحیح و  
 اقامت بیت آن سیاست بامضاء رساند بمذول داشت و بسبب قتل او  
 نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربه طاعت او نهادند و مجاهر  
 بلکه خصمان و متخاص نفوس از معرفت خوشت او سراسر دادند .

### ( ابو القاسم سیجوری )

ابو القاسم سیجوری بعد از مفارقت ابو علی در گوشه عزلت گزید تا رایت ناصرالدین  
 بخاکستر رسید روی بخدمت نهاد و بتابعیت رایت او استعاضجت و  
 ناصرالدین او را بکلین تمام مقبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق و ثواب  
 او توفیق نمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت قستان  
 که اقطاع سیجوریان بود از بهر ادب و نجاست ملک این التماس را با معاف قبول  
 مقرون داشت و مشور ولایت قستان بدو فرستاد مضاف باتثرفات  
 و خلعتهای شین و گرانمایه و خدمت او بظفر قبول و موقع رضا و خوشنودی

منوط گردانید و بفرایح خاطر و طمانینت دل تدارک گرفت تا آنوقت که ناصر  
الدین روی بدافسر و مخالفت ایک خان آورد مثالی باستدعای او  
روان کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و  
مخالبت خصم دولت خواند و او از کسر سوءظن و مخافت آفت عاقبت  
و هراس و خامت خامت و قرب حمد حادثه برادر عذری ننهاد و  
بعلتی تنگ و توسل حبست و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و طبعی  
غدر و زرق پیش گرفت عاقبت دانست که مخالفت حکم او و امتناع  
و ابا، از موافقت جماعت عاقبتی و خیم و خاتمی ذمیم دارد و بصیان مجاهرت  
کرد و بحکم آنکه عرصه حساسان خالی یافت به نیا بوز رفت و دست بساز  
و تباہی و مصاردات قمار و ضبط اموال و تخریب و دهم بلاد و تغذیب  
عبد و بر آورد .

### ( حفظ صحت روح )

چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل نصیبت و تحصیل صلاح و فلاح راغب و  
باستنا، علوم حقیقی و معارف یقینی موع و واجب بود بر صاحبش اهتمام با امور  
که مدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون



خط صحت بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود قانون خط صحت نفس ایستار  
معاشرت و مخالطت کافی باشد که در خصال مزبور با او مشاغل و مشارک باشند  
چه بیسج چیز را تأثیر در نفس زیاده از تأثیر مجلس و خسیط نبود و همچنین احتراز از  
موانست و مجالست و محاورت کسانی که بدین مناقب متخلی نباشند  
و علی الخصوص از خستلاط اهل شتر و نقص مانند گردهی که بمسخر کی و مداحبت  
و مزاج شربت یافته باشند یا همت با صابت قباچ شوات و نصایح و ثنای  
اعمال و فواحش لذات مصروف و مقصور گردانند چه تجتب از این طایفه  
خط صحت را مهمترین شرطی و واجب ترین چیز می بود و همچنانکه از مخالطت بیگانه  
حذر واجب بود از اضرار احادیث و حکایات و اسما و استماع اخبار و  
محاورات و روایت اشعار و مخرافات و حضور مجالس و محافل ایشان تحرر  
واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک خبر یا از روایت یک  
بیت در آن شیوه چندان نسخ و خشت بنفس تلقی کرد که تطهیر آن جز بوز کاه  
در از و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار شود که امثال آنحال سبب  
فساد فاضلان مسترز و ماده خوابت عالمان مستبصر شده تا بچو انان متعده  
و متقلان مسترشد چه رسد .

## ( حفظ صحت نفس )

محبت لذات بدنی و شوق راحت جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصاناتی که بحسب حقیقت اول در او مفسود شده است و اگر نه سبب زمان عقل و قید حکمت بودی که آن نوع انسان باین مابستلی شده اندی و انقباض و انقباض و قناعت سعادت و امثال بر مقدار ضروری شش گشتی و باید دانست که موافقت دوستان حقیقی و مخالفت با یاران موافق در مزاج مستغفب و حکایت محمود که مستعدی لذت باشد مباح و مرفض بود و بر وجهی که مقتدر آن عقل باشد نه شوق و از حد توسط بدرجا اسراف و تبذیر یا بر تبه نقصان نیجا میدوید تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز نموده ایم چه اغیاط را نیسند مانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی بجانب اسراف که بهمت مجنون و وصمت خلافت و فتنه موسوم و دیگری بجانب تفریط که بتعریف عبوسست و تند خوئی معروف مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بیاشت و طلاق و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این تبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس است تمام و طایف اعمال حمیده بود و ایمنی بجای ریاضت بدنی است در طلب جسمانی و مبالغه اطلبای نفس در تعظیم امر

این ریاضت از مبالغه لطای بدن در تقسیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چون از  
مواظبت نظر معطل شود از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند ببله و  
بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیه عمل  
عاطل گردد و ببلاتک نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم اصلاح از صورت  
انسانی و رجوع بر تبه بهائیم است .

## ( رقم حکومت )

بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهتم خطیر پاسداری ثنور آذر بایجان بعده  
استقامت ما رجوع شد و بدین توجه و التفات روز افزون نظامی در خور و وسیع و  
قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمه ایالت و تمیه جلالت ما  
گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن  
اولاد و احباب شاهزاده مغفور و مجمع معاشرا یالات و احشام و سرحد  
عراقین اعراب و اعجام است و طیفه و رسم چاکری ما آن شد که مزید جدد  
استقامت در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظیر توجه و التفات  
بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام نگاریم بناء علی تلک المراتب صلح  
و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن شهر را از جانب

متنی بجانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور متوفی و موکل سازیم تا  
 بخوبی که اولیای دولت قاهره زاهره در هر یک از تفویض بما آسوده خاطرند  
 خدمت اعیان مستطاب فایز بواسطه تفویض باد مطلق القلب و فارغ البال باشند  
 باینکه مندر زند اسعد بهمال نهال و دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا را برای تقدیم  
 این امر و حراست آن تشنه انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت مخصوص شستم  
 که سعی بیغ و کوشش کافی بعمل آورد و کسر حدات عراقین را بر وفق عموم و  
 شروط دولستین اسلام ضابطه و نظام داده جمیع عشار و عمار کند  
 و خط اصاحه و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را  
 مورد رعایت دارد

### ( مواظبت و مهارست بر علم )

اگر طالب علم و براعت یکنه روزگار و سه آمده اتران شود باید که عجب او بعلم  
 خویش او را از مواظبت بر خصیصه معاد و طلب زیادت بیخند و بانچه  
 مقرر دارد که علم را نهایت نیست و باید که در معاد و دوت درس او را آنچه  
 مکشوف شود غفلت نورزد و بنگراند و تدکار آن را عکس کند که آفت علم  
 نسیان است و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتای شریف

و ذخایر عظیم و موابب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال  
و تجسم مشقتها و تکلف مؤنثها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عرض و  
اغراض و تکاسل و تفاصل آزر آید و در عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و  
موم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان  
نعمتای عرضی و طالبان فوائد مجازی چگونه تحمل شاق سفرهای دور و قطع  
بیمایان مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تقسیر انواع مکروه و  
اسباب تلف نفس از سباع و قطع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و  
در اغلب احوال با مقامات این احوال خائب و خاسر میمانند و بندهاات  
مفرط و حسرات مملکت که مستعدی قطع انفاس و قطع ارواح بود و مستی میگردد  
و اگر بر چیزی از مطالب ظفر میبندد آسیب زوال و انتقال در عقب است  
و بجای آن وثوقی و استغاری نه و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و  
طوارق زمانه را بد و تقسیر بود و خوف و اشتاق و تعب نفس و خاطر  
که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود و خود نامتناهی است .

(خواجہ احمد بن حسن ممیندی)

شیخ حبیب ابوالعاسم در ایام امارت سلطان بخراسان منشی حضرت بود و دیوان

رسائل که محضه و اسرار است بدو منقوض و کرم نسب و شرف حسب و کمال  
 تجربت و متانت رای و درویشی او در اطراف خراسان چون شعله آفتاب  
 روشن و ذکر فصاحت قلم و سباحت شیم و نفاست هم و قلت الثقات و بیدار  
 و دردم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی  
 میکرد و تا دیوان بدو منقوض شد و عمل نواحی ثبت و رنج و تحصیل ارتفاعات  
 و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت عمل او نموده و هر کار  
 که زمام آن بدست اہتمام او واداندی در آن آثار کفایت و درایت ابواب  
 امانت و صیانت تقدیم کردی و از عہدہ آن بوجہی جمیل سیر و ن آمدی و دست  
 سخا و مروت و احسان و قوت او در افواہ افتاد و از اقطار جهان ردی  
 بدان آورده و ساحت شرف او قبلہ آمال و کعبہ سوال شد و او چون بر  
 برعایت همه و بکفایت جملہ فرارسیک و معجزہ مروت و برهان قوت او حسد  
 بشادات مشاہدہ و بستہ عیان مقرر نکرد و وزیر ابوالعباس در مقامات  
 ملک از انوار کفایت او آقباس کردی و از کفایت حضرت او را در عہد کفری  
 ہم بیب و کا و کیاست او یکم از جهت قرب حضرت سلطان و چون آقا  
 وزارت او در عہدہ عزلت شکست شد و سلطانرا اتفاق غزوہ نازین

افتادemat دیوان خویش بشیخ علیل سپرد .

### ( قراخان )

جمهورائمه سیر برآند که سترخان قهرمانی بسیر و شهر یاری مقدر بود و در  
جهد حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال  
اقرار توحید و خیال تقدیس و تجید ممکن نماند و در کبر و جلال و کفر و ضلال  
بجائی رسید که گفتی استاد ضحاک است و شداد و تراک حسن مشکل پسند را  
مشکل و ناپسند افتاد که در ملک و جود و ی چنین منزل و مقرر گزیند لاجرم رایت  
نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون پیک سریع ماه که دریل حاکم قطع  
مسالک کند و تا صبح صادق سیر خواست نماید در ظلمت و جود سترخان  
ساری بود تا پرتو شعاع و لسنه و زار مطلع جمال اخو و طالع نمود و ترکان را در  
وقایع ولادت و دلائل سعادت و اعتقاد ی چندانست که اسناد آن جز  
بحضرات انبیاء و خلص اصفیا شایان و ردائیت از آنجه گویند که هنگام ولود  
تا سه روز کام و دمان بشیر مادر دنیا لود و هر شب در عالم خواب بمادر خطاب  
میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمنه و حق شناس باشی نه کافره و نا  
پاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذره

سود بخشید و قطره شیر نوشید تا بفضل یزدان عظم و منتقل گشت که رویای او از تنویر  
 انهار و اعلام است نه اضمغاث و اعلام پس از روی خلوص صدق بدین حقیقت  
 حق درآمد تا طبع کودکان هوای پستان کرد و میل مادر بحق پرستان بود و دین پاشا  
 از خلق پنهان تا عشره کودکان یک سال رسید قراخان بر وفق آداب  
 اترک برای تحقیق نام مثال احضار عام داده محفل سوربیا داشت و غفل  
 عیش با خاست در آن بچه ترا پیش او تا خستند زبان سپهری برافراختند  
 جمیع حضار و خواص در بازار از آن برزو یال در آن سن و سال گفت آمد و از هر  
 جهت و هر باب در انتخاب اسما و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند  
 و سرات و احاطم مستمع که طفل ضعیف زبان میح لسان فصیح گشوده گفت نام  
 اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب  
 حاضران و ارادت ناظران فسرود .

### ( کتاب مرزبان نامه )

چون در طلبت و ممارست این فن روزگاری بمن برآمد خواستم که تا از فایده  
 آن عاید عشر خود ذخیره گذارم و کتابی که در او داد سخن آرائی توان داد  
 ابداع کنم مدتی دراز نواهنض همت این غریمت در من میآید و بخت تا مقاضیان



درونی را بر آن مترادفا و که از عرایس فخریات گذشته گان مخدّره که از  
پیرایه عبارت حاصل باشد بدست آید تا کوفتی زبینه از دست بافت شود  
در او پوشم و خلقی فرسینده از صفت صباغت خاطر خود بر او بندم  
بیار در بحث و استقرا آن گویدم تا یک روز تباشیر بشارت صبح این  
سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و طمعی از و رای حجاب غیب سرانگشت  
تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دولت کجاست جانا در زلف نکرده دور جانی است  
آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم  
ماعدای کلید و دمنه کتابی دیگر مشون بغزایب حکمت و محشو بر غائب عفت و  
نصیحت مثل آن ساخته اند و آرا بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین  
و هستان زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان آوا کرده و آن عالم  
منی را بغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده و پنداری  
این عروس زیبا که در درون پرده غول بماند و چون دیگر جواری مشآت  
بر وجه سفر نکرد و ششرفتی لایق نیافت هم از این جهت بود که چون ظاهری  
آراسته نداشت و داعی رغبت از باطن خوانندگان تحصیل آن متدعی

نیاید اگر این آرزو ترانه شہوت دروغین است بسم الله با قضا این مهر شوق  
باش و هیچ حذر پیش خاطر منه

از این شکر تر اندیشه نیست در عمل آرد و گرنه رده اندیشه را بخاطر خویش  
همان زمان میان طلب در بستم و نشستم تا آن گنج خانه دولت را بدست آوردم  
زودایای آنچه بگردیدم و جنایای اسرار آن بنظر استعمار تمام بدیدم و ظلم  
ترکیب آن از بستم فرو گذاشتم و از حاصل همه فحشی ساختم .

### ( نعمت های حقیقی )

نعمت های حقیقی که در ذوات افاض و نفوس ارباب فضائل موجود بود و مفارقت  
آن هیچ آفت صورت نمیداد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استر و  
منزه و مبتدا باشد و و اهب این خیرات باستثمار آن امر فرموده است  
که اگر امتثال نمایم هر لحظه نعمتی دیگر نمرده و بد تا آنگاه که نصیم ابدی حاصل شود  
و اگر ضایع گذاریم بشتاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کد ام غبن  
و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و  
در طلب اعراض خیس فانی عرضی غائب ایستند و حکیم ارسطاطالیس گفته است  
کسی که بر کفاف قادر بود و با قضا و زندگانی تواند کرد شاید که بفضله طلبیدن مشغول

کرد و چه آزمائشی نبود و طالب آن مکارهی بیسند که آزاغایتی نبود و ما  
 پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفتیم که غرض صحیح از آن مداوات  
 آتیم و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرر از وقوع در آفات و عیال  
 نه قصد لذتیکه حقایق آلام و اسقام بود . پس معلوم شد که در اعراض  
 از آن لذات هم صحت است و هم لذت و در اقدام بآن نه لذت  
 است نه صحت .

## ( ریاضت نفس )

ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه باو قصد کند از حرکات  
 غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن  
 دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی بود  
 از انقیاد و مطاعت قوه شهوی و غضبی و آنچه بدان دو تعلق دارد و منع نفس  
 ماطه از مطاعت قوه حیوانی و از ردایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع  
 مال و اقتناء جاه و توابع آن از حلیت فکر و خدایت و غیبت و تعصب و غضب  
 و حسد و حسد و فجور و انهماک در سرور و غی و آنچه از او حادث شود و ملکه گردانیدن  
 نفس انسانی را بطاعت و عمل بروجی که رساننده او باشد بکالی که او را ممکن

باشد و نفسی را که متابعت قوه شهوی کند بهیچ گویند و آنرا که متابعت قوه غصبی  
 کند سببی خوانند و آنرا که ردایل اخلاق ملک کند شیطانی و در تنزیل این حدیث  
 اشاره آمده است یعنی اشاره بآلواء اگر این ردایل در وی ثابت باشد و اگر  
 ثابت نباشد یا وقتی میل بشتر کند و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشتر  
 پشیمان شود و خویش را طاعت کند بر آن نفس توامه خوانده است  
 و نفسی را که منف و عقل باشد و طلب خیر و راکم شده و او را مطمئه نامیده است  
 و عرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و آن شواغل  
 ظاهره و باطنه است دوم مطیع گردانیدن عقل علی را که باعث باشد  
 بر طلب کمال سوم ملکه گردانیدن نفس انسان را بر اثبات بر آنچه معدود باشد  
 قبول فیض حق تعالی را تا بحکالی که او را ممکن باشد برسد .

### ( حکایت )

شنیدم که خسرو را با پادشاهی از پادشاهان عصر خصوصیت اتفاق افتاد و دید  
 طبع بانستراج ملک از طبایع یکدیگر پیدا آمد پیوسته مرقعه وقت و منتهی وقت  
 بودند تا کار بانستراج و پیکار انجامید و جزئیته سفیری در میان زد و نمیکرد  
 و جز بزبان سنان سؤال و جوابی نمیرفت آخر الامر خسرو مظفر آمد و

امارات اقبال از پرچم دی لایح و هوید اگر دید و خاک او بار و خسار  
بر کاسه آمال خشم فرو ریخت و بعد منظم و آواره گشتند و ملک را گرفته  
پیش خسر و آوردند خسر و بصره مو و آ بوجه اعظام و احترام با ساز و هدایت  
و آلت و ائمت بملکت خویش باز کرد و ملک شاد و محدث گفت که غایت  
فوت و گرم و مساحت همین باشد . لیکن مرا یک توقع است خسر و گفت  
بازگوی ملک گفت در این بستان برای خرما بنی هست میخواهیم که آنرا بمن  
بخشی و یکمال بچنین درخت را افت و عاطفت ملوکانه بکسر برم خسر و از این سخن  
اعجاب تمام کرد و اندیشید که مگر از بول این واقعه و هر چه پس این حادثه در  
وماغ وی خلقی عارض گردیده است که التماسی بدین خاست در کاکت میکند با  
اینکه حاجت او مبذول داشتن و رأی ویرا مبستل نگذاشتن او بتر آن  
بستان برای بد و بخشید ملک نیز هر هفته میدید که برگ و بار آن درخت می  
ریخت و پرمردگی و ذبول بدان راه می یافت تا روزی آنجا شد و درخت را  
دید چون بخت صاجد و تان خسر می و طراوتی بهر یافته از آنجا بخدمت خسر و  
رفت و از حال درخت او را خبر داد که من در این مدت متضرع تعال بنام  
این درخت میگردانیدم و تمثال حال خویش در خواب امانی بجال او

میدیدم امروز دانستم که کار من از خضیف ترابع بذروه ترفع روی نماده و  
 همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال این طراوت و رونق روی نمود کار من بشق  
 پادشاهی باز خواهد آمد . خضر و ادرابا جلال و ائمت تمام بکشور خویش  
 فرستاد ملک با کام دل بپادشاهی رسید .

### ( اردشیر )

اردشیر بابت از طوک عجم بوسایای باله و مواطه سنییه بامیاز اختصاص داشت  
 و فوائد کلمات او در کتب مسطور است و غرائب سخنان او بر خواه مذکور  
 از آنجه :- ملک و دین توانمند که قوام هر یکی بدان دیگر باشد دین اساس است  
 و ملک عماد و اساس بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب بود که  
 آنچه بصلاح رعیت باز کرد و شعار و دثار روزگار خود سازد هیچ حال طوک  
 قادر از آن نیست که انظار اسرار محکمت با عامه خدم در رعیت کنند هر سلطان  
 که روزگار خویش بفرغ و غفلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه خلل  
 آن خللت و گسل ملک و سپاه او عاید گردد .

گویند کورده اردشیر از اعمال فارس از جمله بنای ایوانست و در قدیم الدهر  
 آراشهر جور میبختد و امروز بعضی فیروز آباد موسوم است .

و گویند در جوار جرد متی شهرستانی بود که سوری عظیم و خدائی عمیق داشت چون  
 انگند بر آن گذشت دحصار استوار و حصن حصین آن شهر بیداد دای  
 گشاد و غریت بهم آن بنیاد بر خاطر او ظاهر شد چنانکه کسی نموده  
 کرد نتوانست گشاد آخر الامر بلطف صفت و دقایق حیل آب رود که  
 برود آن شهر جاری بود در عمارات شهر انداخت و چون منفذی  
 نداشت بدریج جمع گردید و دریائی زخار گشت و مدتی مدید آن زمین  
 دریا بود چون شاه اردشیر بر سیل اتفاق بر آن حد و عبور نمود از آنجا  
 که همت و نیت آن خرد پسر و زبخت خواست که قعر دریا نرهد گاه  
 سیاحان باشد و آوازه آن عمارت باقی بلا و شرق و غرب برسد  
 استادان هندس و خواصان بحر تب را گرد کرد و از کوه مقداری  
 بریدند و آب دریا در آن شبها افتاد نهرهای عظیم از آن منشعب شد  
 عمارتی از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و محبت زان ذکر آن عمارت  
 با فواہ میگویند .

### ( حکمت و نصیحت )

بر خردمند واجب است که بیک ساعت از کتاب سعادت برتر بکسل

نیاماید و همت او بر هر چه رقم عدم دارد التفات ننماید و چون داند که عاقبت  
 وجود فاقست و خاتمت زندگانی تفتیل حواس و فتور قوی اغبسی تمام و  
 عیسی بنام شناسد که وجود را بعد کم و فن را ببقای ابد معاوضه کند و  
 نیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت  
 مقصور و مصروف دارد و هیچ وجه رخصت اجمال در قضای حقوق ایشان  
 جائز نشمارد و میناج او بدرویش و توانگر عاید کرد و نصرت مظلوم و معاد  
 مظلوم را بر خود مضری معین و مضری موجب شناسد و حقوق رعیت  
 بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امثال امر و انقیاد  
 حکم او غایت مجهود بذل کند و طاعت و مطاوعت او با تحسری رضا  
 الهی برابر داند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را مستقبل و شرایط  
 وفاداری و حقگذاری را متکفل باشد و در هر حين و زمانی پای از سر حد  
 بندگی و جاوده صواب بکوشند .

### ( منوچهر )

در تاریخ پادشاهان عجم مطهر است که منوچهر هشتم از طوکن فرس بود و چون  
 او ان وفات وی نزدیک گردید باستحضار موبدان و امرا و اعیان مشاغل



و سلطنت را بفرزند خود و نوزد تقویض داد و او را بعد از داد و قطعی طلبی صواب و  
 سداد تحریض و ترغیب فرمود . چون منوچهر در گدشت و ایالت اقلیم و  
 کفالت امور انام بر نوزد مستر گردید از غایت نرم خوئی و کم آزاری از عهد  
 ابراهیم اصلاح رعیت و انتظام امور ایشان تفتی توانست نمود کارها از نظام  
 و نسبت یافت و دودهنی تمام و قلمه و خسل بزرگ بارگان ملک را یافت و در  
 وی از اصلاح آن قاصد آمد و سبب تقصیر و تعادن امارات او بار و علامات  
 نژاد را بر صفحات احوال او ظاهر شد

## ( ملک وینار شاه کرمان )

چون پسر از مهر پاشان و فضل درویش ترسان بگذشت و موسم اعتدال  
 و گلشای بهار جهان آرای درآمد و بر بساط خبرا و سندس خضرا گستر دهند  
 بارگاه اعلی کردند که قلعه ایست میان بهم و بر دسیر آرا قلعه ذرا شول گویند  
 در آن حصار مشتی دزد و دوا بانش و خونی و قلاتش را اندکان هر درگاه و مطرد  
 هر بارگاه جمع شده اند و بقطع طریق و ایذا سابد مشغول پیش از موسم  
 معاودت در بر دسیر حسام عزم از نیام حرم بر کشید و نیت بر تفریک و  
 تاویب اینجاعت او بانش مقصود گردانید چون بدان ناحیت نزول فرمود

روزی دوسه اتفندان از جهت صانت حصار و خوف پادشاه و قاجت  
 نمودند چون دیدند که نادرک با شس آن پادشاه عتاب کاسه را از او چو  
 بنجاک میامکند و شست بیست او ننگ قاهر را از قفسه دریا بر میگرد  
 در شب قلعه را بجای گذاشتند و تحویل باز حصار بر دسیر کردند چون قلعه  
 مسلم شد و از شوائب مدخلت اغیار و مزاحمت اشرا صافی چتر اعلی مبارکی  
 بدر بر دسیر فرامید کتاب نصرت بر چپ مهائب دولت بر راست انواج  
 فتح در پیش انصار ظفر در پی رای اعلی برو قایع آن حصار مطلع و از عسوه  
 و خود رو عاقبت ناندیشی آنجماعت سپاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت  
 و دیده تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف و خیم خواهد بود  
 و خاتمه آن مصاف نامحمود ترکمان بر شوخی و دسیری خویش تکرر کردند که اگر چه  
 در حد و ایشان قتل بود و مردان کار دیده و غلامان برگزیده بودند لشکری که  
 در این ۲۲ سال در عجماد دولت از پشت گنجاوه بودند و بیخ مقاومت از دست  
 ننهادند پس بر قاعده دیگر سالها معاطات کاشن مزاحمت و مجاذبت لباس  
 معارعت از سر گرفته و سوار و پیاده شهر بنای کوشش نهادند و ترتیب جنگی دادند  
 که مثل آن از رستم زال مذکور است و نه از سام و سیه ماثور

## (نصایح جمشید)

جمشید سرمد آبادانی ملک خواتین از ثمرات جهنم است و اطمینان است آنچه بنح  
آمال و نظام احوال خلق باز کرد و وسیلت بقای نوع و درمیت قوام  
عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم باشد بسی و کوشش اهل حرارت منوط است  
و تکثیر نفع و تمسیر ریح و دود و خصل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان  
مربوط و نهجائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کند و در فضی  
که هوای وی مشور بسیار طی کند و طلایه لشکر شما اعلام شدت سربازان  
و قطرات سرشک ابر بر ارجان زرگس افتاد یابد و ژاله بادادی در دهان  
خنجه نخل حکم انجام پذیرد بیازره تبد پرشیار و خضرانهار مواظبت نمایند و از  
تعدد انمای زرع و از وای حرث با هیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه صورت  
و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد گرما موقد نیران  
گردد و چشمه آب از غایت سخونت در غیان آید و توره خاک از تنف سوم  
تنور آتشین گردد در اقامت درودن کشت و مقاسات شغل حصا و عظیم  
همت با مضار سازند زنهار تا در اگرام امور و مضارغ حال و انتظام و  
الزام مواجب حقوق ایشان بمالفت واجب داند که اگر ایشان در کار حراست

اهمال کنند و تکامل و خلقت را در باره زراعت بنحو راه دهند و قهقرو  
برخیزند و ماده قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و مزاج عالم  
تباهی گیرد و کار مردم فساد پذیرد .

### (تحصیل سعادت)

مسئله طالب سعادت آنست که طلب اتنا نکند بلذتی که در میرت حکمت باشد  
تا آزارش را و دثار خویش سازد و بچیزی دیگر راغب نشود و آن سیرت است  
و دائم گردد چه معیبه مطلق آنوقت بود که سعادت او را از دالی و انتالی  
نباشد و از نکس و انحطاط مصون و ایمن شود و تعقب احوال و گردش درگاه  
در او اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که در  
این عالم باشد در تحت تصرف طبایع در مقامات محن و ثواب و مصائب  
انبار و دیگر ابناء جنس خویش بود الا اینکه این احوال او را دلیل و خوا  
و زبون نگرداند و در احتمال آن مقامات مشتقی که دیگر ارا اصابت کند  
و چارگون گردد چه مانند ایشان مستعد تأثر و تمکن نبود پس نه جرح و مستحق برادها  
شود و نه ناسپاسی و بی صبری از او صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام  
ایوب مأخوذ و محنت شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقی را

ار تحاب نگیرد چه محافت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد  
و وثوق بجاقبت محمود و قلت بمالات بعروض دنیاوی که در ضمیر او متکین  
شده باشد و او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم و متصف نباشند  
مماز و مستثنی گرداند و آنجا محکم یابیب ضعف طبیعت و غلبه جن عزیزت متقل  
آن آثار شوند یا باضطراب فاحش و جبرج بر احساس آلم خویشتن را نفیحت  
کنند و در معرض رحمت اجانب و رأفت و دلوزی و دوستان و ثبات  
خصمان آیند .

### ( اختتام ساعات )

مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و غرض از وجود بنی آدم معرفت  
و محبت حق که دولت ابدی بدان منوط و سعادت سکرمدی بدان مربوط است  
و عظیمترین وسیله اکتساب معرفت صرف تقدیحات و سکرمایه اوقات  
و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق آنرا بر موافقت  
بر و غایب طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف نماید سوابق  
حمایت باستقبال او آید و وسیله هدایت بروی وی کش ده گردد و دلش  
مبطل انوار معرفت شود و جانفش مخزن لؤلؤ استمالی اسرار محبت گردد و خاتمه

احوالش از غنایت و خوارت مصون ماند و عاقبت اعمال و انخالش از حیرت  
و ذلالت مأیوس گردید و اگر عیب ذائبانده چون انبیا دید به بصیرتش بکل  
هدایت مکتل گردید و همه لذات را در تمتعات حتی مخصوصه اند و جمیع راحت را  
در شهوات بهیمی مقصور و محصور شمارد آیام حیات را سرمایه استیفاء حفظ  
نفسانی داند و حاصل اوقات را بجلای و طالع و خواست و جهالت مصروف  
دارد ابواب رحمت بروی سد و دشو و طریقی سعادت او را سد های  
قوی پدید آید او را بر خیزد و عتاب از بساط قرب برانند شام جاننش از  
آسایش و لذت رواج از بار حقایت محروم و نظر بصیرتش از مشاهده  
آیات جلال و جمال کبریا بی محجوب و بسته گردد . پس سعادت مند  
کسی است که آیام گرانهای حیات خود را غنیمت شمارد . و این بفضاعت  
ثنین و گرانمایه را در بجهای اعمال حسنه و کردار پسنجیده صرف نماید  
همیشه آن کند که خشنودی خداوند در آن باشد و آن گوید که خشنودی  
و رضای حق را در آن مرعی و منظور دارد . و یقین باید داشت که  
خلاف نفس آواره اصل همه طاعات و متابعت و مطاوعت آن را  
بجمله خطیئات و سیئات است .

## (صفات شجاع حقیقی)

دانشمندان گویند شجاع حقیقی کسی است که در روی یازده خصلت موجود باشد :

- ۱- کبر نفس و آن چنان است که شخص بذلت و هوان تن در ندهد و برای تحصیل شرافت از مکار و نوائب باک ندارد و باندک و بسیار آن اتفاقات ننماید .

- ۲- نجدهت و آن عبارت از وثوق نفس ثبات و استقامت خویش است و صاحب این فضیلت را در موقع سختی اضطراب و قلق و فحرت راه نیابد و حرکات نامنتظم از روی صادر نگردد .

- ۳- علو همت که از مباشرت کارهای خفیه ترسد و چون خیر و نعمت بوی روی نماید یا مقامی ارجند یابد معسر در نگردد و سخت و بطر نعمت بر وی راه نیابد و در موقع نکبت و سختی صبر نماید و عزم داند و به بری مستولی نگردد .

- ۴- ثبات که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد بکشد و بهر نامرادی غایب عزم وی از طریق مقصود معطوف نگردد .

۵- علم کف نفس را طمانینه حاصل شود که غضب آنرا از دو حرکت بکشد و اگر کمرده‌ی بوی رسد شغب و بیستابی نماید .

۶- سکون که در کار با پای از جاده و قار بپایرون نهند و سبکباری و طیش ننمایند . و بیکر نا طایبی که بپسند یا بشنود آرامی و سبکی را از دست نهد و نگذارد .

۷- شامت که برای ذکر جمیل بظائم امور و کارهای خیر حریص باشد .

۸- تحمل که نفس را برای کسب امور پسندیده در رنج دارد و فرموده گرداند

۹- تواضع که خود را بر کسب در جاه از او ناز تر هستند مرتبت نهد و مرتبتی نهند .

۱۰- محبت که در حفاظت و وطن و نفع و چیزهاییکه محافظت آن واجب باشد تمامان رواندازد .

۱۱- رقت که از مشاهده تألم ابناء جنس متألم و متأثر گردد و بی آنکه بظناری در افسال وی ظاهر و حادث شود .

(بها، الدوله و علمی)

امیر بها، الدوله و ضیاء الله ابو نصر بن عضد الله و بحکم اینکه امیر المومنین



الطائفة لله در مقام ملک از مشورت او عدول محبت و برخلاف رضا  
 و میافست او کار را می راند و از آن سبب خلفا روی میسند و از هر جانب  
 قتی حادث میشد یکی همت بر آن گذاشت که از بهر منصب خلافت و تقدیر  
 امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جیم را بشناسد و رعایت  
 مصلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه اسلام و کلائت حوزه  
 دین از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت  
 تا در شعبان احدی و ثمانین و ثلاثه او را از خلافت خلع کرد و اسباب  
 و اموال او بقترف گرفت و بطایح فرستاد و امیر المؤمنین القادر بالله  
 آنجا نگاه بود و او را بعبود خواند و بر او بیعت کرد و سه ثلث و دوام امت  
 بکمان او حاصل آورد و در رمضان آن سال او بعبود رسید و طبقات مردم  
 از صدق یستین و اقصاء دست بمبايعت او یازیدند و با امامت و خلافت  
 او تبرک و تین جستند . چه مناقب او در همه جهان چون ثواب درخشان  
 بود و آثار او چون زوایا بر صفحه ایام ظاهر و با دای امانت و شریط  
 امامت بر وجهی قیام نمود که عالمان معتبره و معترف شدند که چون او  
 امامی در کمال عقل و در زانت قدر و دفور و قار و صفای سیرت و نقای

سریرت بر سریر خلافت نشست  
( ابو القباس فضل بن احمد )

وزیر ابو القباس از معارف کتاب و مشایخ اصحاب فایق بود و در آن  
عهد که سلطان در نیشابور بمصب امارت منصوب شد ابو القباس صاحب  
بود برود و امیر ناصرالدین را از کنهات و درایت و امانت و دیانت او  
نبذی معلوم شد و بجزرت ملک فوج نامه بنوشت و ابو القباس را بخواهست  
تا بکنهات عمات سلطان قیام نماید و بمصوبت وزارت او موسوم باشد  
و ملک فوج این التماس بذول داشت و مثالی با ابو القباس روان کرد  
که به نیشابور رود و بر آن موجب که ناصرالدین منبر باید پیش گیرد و او به نیشابور  
رفت و سلطان که خدائی خویش بدو داد و اگر چه مثل شیخ حیل شمس الکفاة  
ابو القاسم احمد بن الحسن میندی در خدمت درگاه او قائم بود و کنهات او در  
کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و احصابت و علو شأن او در دیانت  
و درایت می شناخت و میدانست که با طراوت جوانی و متقبل شباب در  
افران و اتراپ خویش بی نظیر است و از کنهات ایام و دوات روزگار  
کس در گرد او نرسد اما بکلم آنکه امیر ناصرالدین بر پدر او در وزارت ثبت

اعتماد کرده بود و بنایم افشاد و مکاید حاد بدان رسید که در دست نام  
الذین شهید شد و شش بر صفای جانب او شش از مگر رفتی .

### ( کار داران دولت )

اگر پادشاه را باید که شرایط عدل مرجی باشد و ارکان ملک معهود کار دار چنان  
بدست آرد که رفیق و مدارات بر احشاق او غالب باشد و خود را مغلوب  
طمع و منسور بهوی گرداند و از عواقب و بازخواست همیشه با اندیشه  
بود و بیاید و انست که ملک را از چنین کاروان چاره نیست که پادشاه  
مثلاً منزلت سردار و ادایشان ثابت تن و اگر چه سرش نفیر تن عضوی  
است از اعضاء هم محتاج ترین عضوی است با اعضاء چه در هر حالتی  
تا از اعضای آلی آتی در کار نیاید که سر را هیچ غرضی بجهول نپیوندد و تا  
پای رکاب حرکت بخشد سر را هیچ مقصدی رستن ممکن نگردد و تا  
دست پیمان ارادت نشود سر بتناول هیچ مقصد و نتواند یازید پس  
همچنانکه سر را در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحت جوارح شرط است  
و از مبداء آفرینش هر یک علی راسعین پادشاه را نیز کار گذاران و  
گماشتگان که درست رانی و راست کار و ثواب اندوز و شن و شن دوست

دیشمین و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر یک بر جاوه انصاف  
را سخف قدم و بنگاه داشت خدش خویش مشغول و مقام هر یک معلوم و  
اندازه محمد و تا پای از حکیم خود زیادت نکند و نظام اسباب ملک  
آسان و سست دهد و پادشاه کریم اعراف لطیف اخلاق که خدم او نه بر  
اینگونه باشند بدان صل مصطفی ماند که از بیم نیش زنبوران نبوش صفوات  
توان رسید.

### (فرزندان شمس الدین صاحب دیوان)

ارشاد اولاد و انجب اخاء صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه  
شرف الدین مارون بودند هکیم در مبداء و بیان عشر و محمد صبی  
و خردی آیات شامیل کرم در ناصیه سیمون ایشان ظاهر و لاج و  
امارات کیاست و فطنت بر جبهه مسعود آمان ساطع و لاج در استحکام  
قواعد علوم و استنباط صور فضائل نفسانی در حلیه روان هم مکت بودند  
اما خواجه بهاء الدین در مفتوح نشود تا بحکم یرایج جهانگشائی متعلقه حکومت  
اصفهان شد و در اقتناء علوم و اجتناب اثره فضل هر چند تارک نبود  
قرقی راه یافت تثبیت مهام اصلی و تنفیذ احکام مکی و اظهار قدرت

و اعلان سلوک و اصلاحی کرد که ناخ کجایات سلف شد از بهیبت بپشت  
 شیر عین تن بر دوز بازی داده بکلی در حسد و اغراض بر بست و اگر از شخصی حرکتی  
 نه بود قی از ادب استماع افتادی جانی را بر باد بل غارتی بدست استیلا  
 میداد طبعند آنچه هنر از تن با نواح قتل و مصلحت و اغراق و احسان از  
 نعمت معموره حیات و حشمتانه مظهر و کمالات پیوستند ارکان و کلمات  
 و قواب و دیوان و طوایف صد و دو و عیان در شب که سر بر بستر استنانت  
 چنانند چون زبانه شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قدر  
 و خنجر او چگونه خلاصی خواهند یافت . عجایب را باید نفس انسانی بر این صفت  
 مجول و منظور گردد و مانند سباع ضاریه مردمان را دچار وحشت و  
 هراس سازد .

### ( بیوفائی جهان )

ای ملک بدانکه هر چند تو با جهان عقی سخت تربندی و آسانتر فرد میگذاری  
 و چنانکه در او بیشتر میپیکندی و از تو بیشتر میگذد جهان ترا و دیکت داری  
 است که جمع آورده ترا بر دیگران تقسیم میکند و ثمره درختی که تو نشانی  
 بدگیران میدهد بر بباط که گسری در فرود و دهر اساس که نمی براندازد

و هر راسخ مشربی بی شایسته گذر ندارد و هیش راسخ مایه بی عاقله تنفس  
 نگذارد اگر صدیکی از آنکه همیشه دنیا با تو میکند روزی از دوستی بی تو غرض  
 باشد او را بادشمن صد ساله برابر داری پسینی که دیده خطابین ترا عطا ی  
 دوستی او چگونه حجاب میکند که این معانی را با اینهمه روشنی از او ادراک  
 نمکنی و سمع باطل شنود چگونه پسینه غفلت آگند که ندای پرچ نصیحت از  
 مادی خود استماع نمائی ای ملک هر چه مشرود و عالم بالاست و در  
 نشیب این خاکه ان همه عرصه عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر و تبدل  
 و یک دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت هشت مزاج مکن  
 نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزای مفردات این بساط آفریده  
 با منتقل صورت گاه هوا هیئت آب باشد گاه آب بصورت هوا مکتبی  
 شود و گاه یوبست اوجیه رطوبت بردارد گاه برودت چراغ حرارت منطفی  
 سازد و آدمیند هرگز از این تأثیرات آزاد نتواند بود و از کسر با میسر و  
 از گرم با بقصد و از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود و بیاریش طراوت بر  
 و پیریش نذاوت زایل کند اگر اندک عنسی بدل او رسد پیرمرد بکمر دردی  
 بناله از جوع مضطرب شود از عطش تشنه گردد و هر آنچه تجرد وجودیست

در اعتدال این حالات و تارات همه یک گنجد و یک حکم دارند

### (رعایت حقوق پدر و مادر)

گویند شرف انسان در تواضع و علم و ادب است و غرض خلائق در تقوی و  
و پابست و راحت مردم در قناعت و نیکو حالی و این در ضمن رعایت والدین  
که واجب است از ادای دین و هر کس که والدین خود را با وجود انواع حقوق  
خدمت و تربیت و اقام رعایت و موالفت و تقویت با عذر و اطاعت  
و فرمانبرداری و منت مخصوص و سرور نگرداند البته هیچ عاقل منصف  
و بصفت مروت متقف را بر او جای اعتبار و استیلا ندارد .

گویند هرگاه حضرت رسول ذوالجلال علیه سلام الله الملك المتعال بفرارفتی  
همه اصحاب و احباب و اشیاع و اتباع خود را گفتی از شما هر کس که پدر و مادر  
و احب الرعايه دارد اولی و احسن آنست که در غر او جهاد و همراهی و نفقت  
مارا بگذارد که رضای خالق ثقلین نیست مگر در خشودى والدین .

مروی است که حکیم علی تردی دو طالب العلم دیگر بر آن شدند که سفری  
اختیار کرده کتب علوم و معارف نمایند چون مادر حکیم از این معنی با خبر  
گشت و گفت من عاجز و بیمارم و جسز تو متولی کار و محرم اسرار و منس

روزگارندارم باری این تضرع و زاری در دل حکیم تأثیری عظیم نموده فتح  
 عزیت کرده و خدمت مادر بر تحصیل علم برگزیده اما هر روز بجا رگورستان  
 رفتی و از حسرت و صجرت زار زار بگریستی روزی پیری روشن ضمیر دی را  
 دید و موجب گیر پرسید صورت حال باز گفت پیر گشت اگر خواهی من هر روز  
 اینجا می‌آم و ترا علم بیاموزم حکیم شرایط ثناء و سپاس تقدیم نمود باری پیوسته  
 نهادی هر روز بتقدیم دی پرداختی تا حکمی فاضل و دانشمندی مستبحر و کامل گشت  
 و از استرآن و اکفاء در گذشت .

### ( ر ق س )

شروعی چند که بر حسب فرمایش در قلی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته  
 بودید آفت هوش و آذینه گوش خاطر همایون سلطانی صبط حکمتی سبحانی  
 است که بنده نا توان را بر رحمت بیکران مرده مرحمت بدید بطه تربیت  
 بزند زخم و مرهم با هم فرستد و در دوا درمان توأم مهر و قدرش را مبنی  
 یکی است و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگر چه در دشتین در مانست و  
 داروی طبیب اگر چه تلخ باشد فغنه و شیرین است کلک الهام سلک شما  
 کار جبرئیل امین و اندک هم آیت و عید آورد و به هم مرده امید بجد الله از و موصول



این نامه وی و فتواهای عام و لهای خاص و عام بین بخت خردی چندان قوی  
گشت که غریب دشمن را بیک پرگاه نیکو نه رنجی از سودا بر صفا نمود اما ند  
نه رنجی از سودا بر آئینه عاقل سلیم و آستانه اذیکر باره مجموع و متق  
ساخت که با عزم رانج در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند  
بر طرف از انجمنی محبت با ثبات است و قوم روس بدست باغوس  
از اینکه بخت شاهزاده روی زمین نهاده ای آتشین در مقابل خشم کشیده است  
و طرف بخت بر خطا کند و دین گشاده بهر سو رود کند نیز طالع جایون  
طالع شود و اختر را بخت خشم نکوس کرد.

بکیش اندر بستی عاقل و عفت و رنج بهر شش اندر بیابی عطا و نعمت و مال  
حواله کرد بدیوان مهر و کیش مگر خدای قنوت آجال و نامه اعمال

### ( حکایت )

خواجه نظام الملک در دستورالوزراء مذکور داشته است که روزی نزد  
امام وقت رفته گفتم ما لهاست سلطان بقایده امور بقضه اختیار و  
اقدار من تفویض کرده و مرا محمود و مضبوط جهانیان ساخته و در این مدت  
هرگز خلاف رضای او پیرا من ضمیمه نگذاشته است و هیچگاه امری که

موافق دولت و مصلحت او نباشد از من صادر نگشته و با این همه هر چه قدرتمند  
احساس میکنم مزاج او در نسبت بخود مخوف و متغیر میباشد امید دارم که  
از موجبات این آنچه بخاطر فیض مظهر میرسد بمن بگوید امام گنت ای  
خواجه تو با این همه عقل و فضل ندانسته که ملک و مال محبوب بنی آدم است  
خصوصاً ملک و مال ملوک و سلاطین تو میخواهی محبوب کسی را در تحت تصرف  
آری و باطن او با تو صاف باشد .

خواجه مذکور خود میگوید هرگاه پادشاه را بخاطر رسد که هر چه مرا هست  
در تصرف و زیر است مبادا که در آن خیانتی کند بجز دهمین تصور اندک غباء  
لال بدامن ضمیر او نشیند و بتعاقب ایام و توانی و تتابع همین شهور و احوام  
آن که دورت و لال مضاعف شود تا کار بجائی رسد که یکبارگی سخط بر رضا  
که دورت بر صف غالب گردد مانند مرضی که در ابتداء طبیعت معاودت  
نمواند کرد و مغلوب باشد اما رفته رفته بسبب ازمان طبیعت عاجز و ضعیف  
گشته قادر بدفع آن نباشد و آفات زیاده شود .

### ( مقدمه الدوله نشاط )

حضرت صاحبی در عنوان شباب قیل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در

شهر رمضان منصب شمس یاری داشت و هر ساله اموال جدید بر احوال  
قدیم می افشند و در آن ملک خود صاحب مکت و ثروت بود و مالک دولت  
و عزت تا وضع کارش در گون شد مزارع از مضاف افتاد و حصار و مضاف  
متروک و مضاف ماند و دیری نگذشت که سرکار شریف از نقد و جنس  
و نفس چنان پرداخته آمد که قوت شام جنبه بود و دام میترسید باز چنان  
دست گرم بیدل درم گشاده و خوان احسان بر سار و زار نرسد که طبع  
کرمش از جمیع غریم برنج نبودی و قطع نایل و منع سائل نبودی و از دست  
و میج و دلم و تحسین پرداخته کردی و از پیش و کم رنج و الم نیامتی چه حزن  
و سوز و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند و مستی قدرت  
عروض و مکت حصول یابند که نفس زنده باشد و طبعی بجایمانده ولی  
چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس که کش حوضه بپاک گردد  
ظاهر است که عارض بی وجود مکه و ض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت نشاء  
موجود نگردد و نفع دنیا و بعد آخرت در خوار لغات این حضرت نیست و  
بر دو یک ریشت باز و تا بر تبه اعلی متوق و طالب الحق گردید  
اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاشند

یا طالب عباد قوی بشود حاصل در عیش و قوی بدهد آمل در عیش و نهاده  
 همس و نیایسته و تمنا در طلب عقی خسته خنک آنکه خود را از این همس و  
 رسته دارد و جان بیاویکی پیوسته .

### ( ر ق س ر )

هر ملک وجودی که بخوبی گرفتاری سلطان خیالت بشاندی بخلافت  
 حاشا که از زمان معارف صورتی تا حال یک نفس بی یاد شما گذشته باشد  
 خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد نموده نیست که  
 غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود رسید و خاطر  
 آرزو مند را تسلی و تکیه داد من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست  
 نواب نایب السطحة روحی فداه با مشاغل لا تعد ولا تحصى که این اوقات  
 دارند اوقات شریف را بلاحظه مسطورات مصروف داشته همه کار را  
 بر کنار گذاشته و فی المحتیه تفریح قبیعی بعد از آن حوادث ایام و توار  
 مقام نموده بآن فقرات مشغول رسیدند عرض کردم اول منصب  
 وکالت است تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق از این طایفه است  
 ثانی مقدمه محبب منقود نموده بودند بویکل روس حکم کردیم و بیکسرا

دوس نوشته امید است که انشا الله تعالی جواب بروقی خواہش برسد  
 ثالث حکایت دجی بود که بایست عیسیٰ خان بشمار نمانده باشد و  
 هر چند ز سیدہ اتفاق باین اولاد نخواستی خان و اختلال کار حکومت  
 باعث شدہ بمینکہ اندک انتقامی حاصل شد بفضل الله و عونہ عاید و  
 حاصل خواہد شد خصوصاً حالاکہ موکب و الا عازم دارالمخلافت است  
 و شرفیابی شایعہ مت اشرف و فیض یابی من بصحبہ شریف کہ بایست  
 ضمیر است نزدیک میباشد .

### ( حکایت )

شنیدم بشکری از اقاصی بلاد چین درختی بود اصول یعنی ثری بزرگ و  
 فروع باوج ثریا کشیده در غایت طراوت و نہایت خضارت  
 گفتی نہائش از جبرئیل با سات خلد داروئہ باخ ارکم آورده اند  
 طبیعتش در اظهار خوارق عادت صفت نخلہ مریم عادت کرده  
 تا چون شجرہ آدم مرتلہ قدم منہ زندان او شدہ روزی مسافری بشہ  
 آن درخت رسید امتی را در پریش آن درخت دید از آن حال تعجبی  
 مقام نمود و با عجبہ آن ظلمت آغاز کرد کہ جادوی را کہ نہ حواس

در که حیوانی دارد و نه قوه محسسه که ارادی نه دافعه الهی در طبیعت  
 نه جاذبه راجحه در طبیعت شمایچه سبب بقا طاعت کرده آید پس از عیبی که  
 از قنوت آن قوم در پرستش درخت میدید برخاست و تبری برگرفت و خواست  
 که زخمی بر میانش زند درخت آواز داد که ای مرد بجای تو چه کرده ام  
 که بتقدی من برخاسته؟ گفت میخواهم مجبوری و مقهوری تو بخلق باز  
 نایم تا معلوم کنند که تو چندین مدت ایشان را هیزم آتش و ذبح بود  
 نه سبب نعیم هست . باز درخت آواز داد که از این مقترض اعراض  
 کن و برو که هرگز روز بباداد پیش از آنکه در دست معسری از حیب افتی  
 مشرق در دامن فوط آسمان کون گردون افتد یک در دست زرخا پس  
 از فلان موضع بتو نایم که بر داری و باندکت روزگاری صاحب مال  
 گردی مرد با فتنه طعنه و قسکر گرفت تا حاصل کار چون شود روز دیگر  
 بیجا و رفت یک در دست زرخ یافت و یک هفته هم بر این نسق  
 میرفت و زرمی یافت . روزی بنا بر فتاعده آنجا شد هیچ نیافت  
 دیگر باره تکرر برگرفت از درخت آواز برآمد که چه خواهی کرد؟ مرد  
 گفت چون تو حسن عادت خویش را که کردی و دیناری که هر روز موظف

بود باز گزینی استیصال تو خواهی هم کردن درخت گفت آنچه تو از من بپاشی  
اصطلاحی بود که ترا بواسطه آن معتقد کردم و رقبه ترا در رقبه خدمت  
و منت آوردم تا تو دانی آنرا که بر تو دست احسان باشد قدرت امکان  
اسانت هم هست مرد را از این سخن وقتی سخت بر دل نشست و بپای  
تمام از استغفار او و نیازمندی خویش در خود شایسته گردید و یکی او چنان  
مرد گرفت که در جواب او منقطع آمد.

### ( ادبیات )

اول علامت تشخص یعنی اسباب تشخیص ملت که مایه امتیاز و جدا کردن  
آن از سایر ملت می شود زبان است و روح و زبان ادبیات می باشد و  
ادبیات عبارتست از سخنهای نغز و لکن مقول و حرفهای مطبوع متین که  
از حیث مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیده جعل است و از جهت  
مطایعات و وقایق مادی و ظرافت و لطافت صوری مطلوب ذوق و مراتب  
خیالات بلند و غامضه افکار را در چند مرتبه مضامین باریع موشع بنوا  
ترصیع مجوده معانی و بیان شایسته هر دوره و زمان دارای نوادر  
امثال بهائی و پاکیزگی آب زلال و این قسم سخن است که همیشه همراه را

براه آورده و سرگشته ناوان را با حجت با زبانت معرفت و دانش و هدایت کرده و وحشی را عذنی در ارم ساخت و رنجهای کشف کدورت زدوده و جسمهای کدتر را صیقلی و مصفی نموده و کج طبع جانوری است که مزایای سخن را نداند یا برای روز و آفتاب جهان فسر و رنر و معنی خواند و جس سخن زیاده از ذوق نیست ، نظم و نثر و نظم بر نثر مقدم است و باید دانست که هیچ زبانی خالص و بیطیجالی اولیة خود ننماید بلکه در آن رشد و نمو چار و عارض یعنی اختلاط و ترکیب گشته و طبیعی است که زبان با ترقی انسان رو بهتری گزارد و راه دست دانست پیارده و آن فنر و فنی و زیادی بواسطه اصطلاحات تازه می باشد که در هنگام حاجت وضع می نمایند یا از اسنہ قبایل و امم همایه بطور رعایت و قرض میگیرند و این داد و ستد علمی نیست در حکم صادر و دارد مملکت و تجارت و معاطه داخل با خارجه باشد که هیچ امت را از آن چاره و گزیری نیست و بزرگان آگاه و متبوع و دانشمندان مستجر صحت آن را تصدیق کرده بعلاوه کدام ادیب فرانسوی انکار کند که ریشه زبان او در اسنہ یونان و لاتین نبوده و اکثر لغات خود را از آن دو نمند



اخذ نموده و از آنجا که مالک یونان در دم قبل از ملک فرانسه و یا  
 اقطاع فرنگ باین فوز نژد و دارای مننون عالیه ملک و  
 ادب گشته فرانسه و امثال فرانسه ناچار از آن منبع معارف استغنا  
 اقتباس کرده و گوهره مطلوب را از معدن اصلی بخندن نخواست  
 آورده .

## ( هوشنگ )

در آن چند گاه که هوشنگ از علایست اعمال جهان بینی و امن در کشید و در  
 کج انزو و احتیاج شیوه عزت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش  
 گرفت بسبب اختلاف مهران سپاه و دو جوانی ایمان ملک اندک  
 ثلثه مالک و رخنه بحسن مالک راه یافت و چون در التیام آن مشر  
 جدی و زیادت الفتائی رفت جوقی از طغاة و شرذمه از عصاة که  
 بر عادت نگویند و اخلاق لئیم خویش در سکوت حصیان و نفوت  
 طغیان مستر بودند و در اقامت رسوم حرم و تشیخ بصیرت مقصر ملوک جاو  
 حقوق و اجمال جانب حقوق را اترام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از  
 رتبه پیمان بآفتند و کلی همت و نهمت بر ابطال حقوق و لیفت مصروف اشتند

غافل از دخالت عاقبت آن در خلاف واقع بی ایضاح یقینی و اثبات  
حقّی امشده و مخاطبه اصدار کردند محتوی بر بیتان و دروغ و منطوی بر قرا  
و اکاذیب بجانب جمعی که در سرسکه از گزیان طغیان بر آورده بودند و  
بخیه استین نقص چمان و بدم بنیان باز مالیده و سالها تخم حقد کاشته و  
هرگز بر برداشته و عمرها غرکس نال خلاف کرده و روزی بوی ثمره مرا  
شنیده در حث و تحریف ایشان و قیام نمودن با حقد و لشکر و استعدا  
عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فضلی بدین سیاق که بسنی بر عهد و میثاق  
و مثبتی از وفا و وفای بود پراختند که اگر چند امور ملک شاهزاده بکن  
کفایت و فرط مفاهرت و کمال مضافرت و زیر در ملک نظام منتفی و  
مقنن است لیکن بکرات استماع افتاد که ادیبک ضعف بنیت و مراعات  
کبر سن و اواخر عهد شیوخیت از تصدی اعمال ملک و متحدی با مشرک  
و اکفا استغفا خواسته است و عذر او در آن باب مقبول نیست و ده و نو  
و در نیت که امروز و نه و ابهجم هر م و بطور مثبت آفتاب رایش در  
عقد کسوف اختلال عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح  
ملک و اهتمام بناظم احوال خلق قاعد و چون آن صورت بطور پیوست

دارم کجاستن ایام چنین نقشی ظاهر شد بضرورت موت را بر حیات  
مقدم و عدم را بر وجود راجع شناسد .

### ( ادبیات )

ادبیات هر بقدر نظم و نثر شعری است و فصاحت سخن برای آن علت است  
و قومی در روی زمین نیست که کار زبان و دانش آن قوم بتالیف کتب و  
تدوین رسائل کشیده باشد و ادبیات نداشته باشد چه اولاً طبع موزون  
و طبیعت سخن سرائی امری موجودی است و طوری طبیعی که حکم آواز دارد و  
شخص صاحب آواز ناچار میخواهد چه دیگران بخواهند چه نخواهند از آن حفظ  
و لذت ببرند یا نبرند و صاحب طبع موزون و استعداد بلاغت نیز بعض  
اینکه قفل از دمان او برداشته شد یعنی بحد لفظ و چند عبارت و تشریحی  
پیدا کرد بگفتن شعر میسر دارد و عبارت پردازی میکند . ایرانی باشد  
یا رومی هندی یا چینی . بعبارة حسنی بانی و مؤسس اساس نظم عالی  
و عبارت فصیح طبیعت بشر است و این دو از خصایص حیوان ناطق قاطب  
قومی مخصوص و نژادی معین با اختراع آن نپرداخته اند و گناهی نیست که عرب  
و عجم کرده باشند آفریننده این میل و استعداد را در نهاد بنی آدم نهاده

و این داده را بسط و اعلی باین طبقه از مخلوق داده .  
 بعضی گمان کرده اند شکر دانشا، از امور نفسی علی است و باینه شغولی وقت  
 گذرانی و حال آنکه چنین نیست بلکه نظم فنیج و تریغ عصاره جوهری از علوم  
 معقول و حکمتی نافع و نماینده اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده می باشد  
 و خواننده را پیش یاکم از عادات روزیه و رسوم نکوهیده از دنات و شرارت  
 و غیره باز می دارد . روشتر گوئیم ادبیات حقیقت علم را ب زبان  
 عوام منتشر مینماید و مطالب مفیده را بذهنهای دور نزدیک میکند .  
 و تجربه دیده ایم آنها که از اشعار فصیحی نامی با رع و بلغای مشهور ما بهر  
 چیزی میدانند در شاعر و مدارک از سایرین بالاتر و والا ترند .  
 شک نیست که سرای عالی و اثاث البیت ظریف و اسباب تجمل و ظهور  
 و ساخته های بدیع ظاهر خلایق را شائیت میدهد و مرد را بطن فزی  
 شان و معتبر جلوه میدهد . اما اگر مالک سرآمدی طبع باشد و سخا  
 استوار گوید و از بیانات و مفاد ضات او حکمت و ادب ریزد و خلقی  
 با ثبات و اسباب ظاهری نداشته باشد چو این عرضی است تقصیر پذیر  
 و صریح الزوال و آن جوهری است بسته بوجود و بود مرد .

## د پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام

این شاپور مردی شفیق و نیکو خلق بود و قریب سی و شش سالگی میل را در او آب  
 و در اوقات و وفایست مدتهاست بحری و زمینی و نظرا حفاف و اشفاق  
 بر حال رعیت کما شفیق و چون دولت حکومت را داشت در سمرقند  
 پنج سال و پنج ماه پادشاهی کرد . روزی در حین شکار در جنگل  
 مخالف برخاست و چند آن وقت کرد که اطراف حیره گشته شد و سوار  
 بروی در افتاد و بهاک گشت . و یکم در آرزو از احیان ملک گشت و  
 تحت بر پسر او بهرام بن شاپور مستر گردند و بهرام قائم مقام پدر شد  
 و در بشت عدل و حش بذل مبالغت واجب دانستی و او بکرمانشاه  
 استمار یافت و معب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و  
 اهل آن خطه بوسیله عدل و انصاف او کفنی و رجب و مرتقی خصب داشتند  
 و در خلط طیل او روزگار بر فراغت گذارستند و در فورا حلق و شمول اشفاق  
 او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و غزلت اختیار کرد و بیاد  
 انابت مشغول شد و از حاصل ملک که پدر در حال حیات بروی مستر گرد  
 بود بندگان و ستر عوداتی قاعمت نمود و معنی این ابیات حسب حال

و روزگار داشت .

زبان طعنا که دیکت سلامت میکند خوشخوار تر ز فتنه انانی نیستم

زبان زعما که بازوی ایام میزند سازنده تر ز صبر و دانی نیستم

و تا بوقت انتضای مدت اجل همین طریقی مسکون داشت و مدت ملک او

در زعم اهل تاریخ یازده سال بود ، و گردوی گویند که بر دست یکی از خویشان

که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد و امثال این احوال از عادت و هر دو

خوی روزگار چندین بدیع و غریب و عجیب نیست .

چه آنکس که دامن فراهم گرفت چه آنکو بشیر عالم گرفت

پس از کو و دستان حاسد زست که بنیاد اهل حد باد بخت

## ( خراسیابان )

شنیدم انوشیروان از غایت رحمت پروری که طبع وی بر آن مجبول و منظور

بود و خواست که جزئیات احوال رعایا و برابرا از اقاصی و ادانی بر وی مستور

ماند پیوسته نظم داد خوانان و مطلقان را بگوشش خود اصفا و استماع نمود

بر تقیر و قطیر امور آگاه شدی و وضع و شریف و خرد و بزرگ را یکسان

مشمول انعام و احسان خویش داشتی و غرند و خشنود ساختی

چرا که داد و خوان بد گیران متصل گردند و استغاثه خود را بزبان این دلق  
 اندازد کنند و در کشف آن حضور یا تقصیری رود در قواعد عدل که مصالح  
 ملک بر آن مبتنی است و این دستور و اختلال راه یابد .  
 وقتی بفرمود تا رسی از ابریشم بافته جرمها بر آن آویختند و در ساعت سر  
 بستند تا بر شستم رسیده دست بر آن زدند جرمها بجنبیدی و صدای آن  
 حکایت حال آن مظلم را پادشاه و اینها کردی که فی دل آهستین جرم بر  
 حال مظلومان و مظلومان محنت کشیده و رحم آوردی و کشف بلوی و بش  
 سکوی و ظلم آیشان نمودی روزی که حوالی سرای از مردم خالی بود و خری  
 لاعد و نجف آنجا رسید و شن خود را بر آن دسکن بایلد جرمس باهتر از  
 آمد و آواز آن بکس کسری رسید او شیردان از فرط کراهت و از جایی  
 که از جور داشت زود از جای برخواست و جستجو و تفتیش نمود و حسری را دید  
 از صاحب آن سؤال کرد گفتند صاحب آن آسیابانی است چون پر  
 و ضعیف گردیده او را رها کرده کسری با سیابان امر فرمود که حسرا  
 بخانه برد و بر قاعده و رواب آب و علف او نگاهدارد . آسیابان امر  
 شاهانه را امتثال نمود و در حق او کمال مواظبت را مبذول داشت و از

تقدیس و تقدیه جمال و اجمال نمود .

## ( حکایت )

علی ناما در حکایت کرد که من در زمان خلافت معتز در بغداد مان محبوس  
 و اومی روزی در زندان مروی را دیدم دست و پای بربخیر و خل بگردن  
 گفتم ای سلطان سبب حبس و تعدیب تو چیست ؟ گفت من مظلوم و جرمی ندارم  
 بشی در بازار یحیی بوثاق دوستی همان بودم بعد از استیفاء مانده برای اقیاس  
 فائده ساحق در آنجا توقف کردم چون وقت خواب بر لذت سمر غالب آمد  
 حریت خانه کردم در راه جماعتی از عسان پدید آمدند من اندیشه کردم که بنیاد  
 مرا بکسند و بر حمت ایشان در مانم از پس دگانی فی بستی بود آنجا رفتم  
 چون عسان باشع و مشعل آنجا رسیدند گفتند پس این فی بکت باید دیدن  
 که کسی مخفی باشد پس آنجا درآمدند و مشعل آوردند کشته دیدم آنجا کشته بودند  
 حالی و خون از وی میدوید و کار در بر سینه او نهاده مرا دیدند بر سر او  
 ایستاده بیکان شدند که کشته او منم مرا بگرفتند و با انواع عذاب کردند  
 چون بیکاه بودم استه از نیکو دم و آن خون بر من ثابت نشد مرا حبس فرمودند  
 جمعی از اتباع و اشباع من که بیشتر معاریف بغداد بودند بر دیانت و صلاح



و صحت من شاد و اقامت کردند تا از کشتن من امتناع نمودند و مرا بکس  
 بر این حالت که می بینی محسوس گذاشتند و بنا بر ده سال است که در این  
 جسم و با این بکسر در این مدت یکجا صحت از لطایف پرور و کار نمید  
 نیم که زمان تا زمان منسرج روی نماید و در ای خلاص بر من بکشت  
 و تا با در این حدیث بودیم در ای زندان را شکستند و نخواهد زندان و  
 وجود رانی یافتند و آن مسکین بیرون آمد امیر محسوس را کشته بودند و  
 عظیم قائم شد و آن فتنه کوئی سبب حصول خلاص آن محسوس بود و قوت  
 یقین و ثقت او بفضل اکرم الاکرین و سیلت و ذریعه رانی او گشت تا طایفه  
 بدانند هر که بفضل آفریدگار امید دارد بود با قیامت از همه محنتهاش رهایی  
 دهند و از همه ستمهاش گشایش بخشند.

### ( حکمت و نصیحت )

و انشد آن گفته اند بر مردمان لازم و واجب است که آنچه در ایام جوانی  
 و توانائی بدست آورند بعضی را صرف معیشت نمایند و برخی را برای ایام  
 پیری و ناتوانی و خیره سازند و اولی آنکه که شکر کی از اموال نمود و  
 امان بصناعات باشد و شکر کی اجناس و اتمه و اقوات و بضاعات

و شری الاک و ضیاع و موشی تا اگر غلی بطسفی راه یابد از دو طرف دیگر  
 جبران میسر شود . و اما خسر گ و اتفاق باید که در آن از چهار چیز  
 احتراز کند : اول خست و لامت و آن چنان بود که در اخراجات  
 نفس و اهل تفسیق نماید و تنگ گیرد و یا از بدل معروف و خیرات ابا و امتناع  
 نماید . دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانده  
 ثبوت و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب خسر گ کند  
 سوم ریاء و مباهات و آن چنان بود که در مقام خود نمائی و مغاخرت بر  
 دیگران اتفاق کند . چهارم سوء تدبیر که در بعضی از مواضع زیاده از  
 اقتضا و بکار برد و در برخی کمتر از آن . و مصارف در سه صنف مقصود  
 محصور افتد : اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات حق و بهند  
 مانند صدقه و زکوة . دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و احسان و بهند  
 بدایا و تحف . سوم آنچه از روی ضرورت اتفاق کنند یا در طلب ایام  
 یا در دفع مضرت .

### (شمس المعالی)

شمس المعالی در آیام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس

و کارم اخلاق و دوزخ و جحیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود  
و بر نهج حکمت و صفت دین مستقیم و از انعامات با انواع معارف و طایفه  
منزه و مبستر چه میدانست که طایفه و پادشاهی ضد یکدیگرند و جمعیت  
هر دو بر یکست و دوام مقدر نیست .

شخص الهی بسمت عدل و انصاف و عدالت آراسته بود و بر این تمام حال  
رحمت و امتنای بمصالح زیر دست حرمین . و در فتنون علم و ادب  
مستبر و در جمع میان ذرات شمیر و ذلالت قلم مقننه و در سائل او  
اطراف و اکفاف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت او در  
تزیین و تحسین مقامات خویش معروف و خط او خط محاسن بود و در بطن کلام  
او چون خون در مفصل و در شری محوک و تیر سبک سحره بابل سحره  
انامل او بودند و نشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند هر نقطه  
از نوک قلم او بر ویسپاچه نامه می چکید حالی بود بر روی فضل و هر که هر که  
ذو استرین قلم او از ظلمات و دات بیرون میکشید در می در واسطه قلم او  
روزگار و صاحب کافی هر گاه که از مکتوبات او بدیدی گفستی هذا  
خط قلم بوس ائم جناب طایوس .

## (رقعه)

خادم مطاع و شوق مسربان من رقیه گیرید رسید و اسب باغ کرمات و  
ایضاح بهات بحمد الله نمود گشادن درهای بسته و بسن پائینای شکسته  
همیشه موقوف باشارت امان فیض شامل بود و از بند او تا هرات و از  
بیچون تا فرات کتر آب و خاکی است که عین قدوم مبارک شما حلاوت امن  
و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواهی بغداد جای فضل و بهسر  
که موکب مسعود و قایع نگار چون نسیم باد بهار بر آنجا خواهد گذشت و  
ساعات آن بر احوال امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بند و غلص  
بافضل که خبر غریب سامی بدان نواهی رسید از کار آن طرف جمیع است و  
بسیچو ج و خدعه و پریشانی ندارد و کار ایران در دم از دست بهسم  
براست آنچه متعلق به سمت ارمنیه و ارزنة آروم بود بحمد الله نطفی دارد  
و آنچه مربوط بان سمک است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد و ذکر  
از سفر نامه صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان  
مده بود بطرزی که البته مقرر و معین شریف عالی شده مقبول طبع اشرف  
اعلی نفیست و کار تجدد مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون

آنی و بخت شاهنشاهی سرعمر جانب شرق قفقذ و ماطت و قفقذ کفایت کرد  
و نایک و ابرام در قیقل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بغارت منصوب  
است نموده و اینک امروز که هشتم ربیع الثانی است بر فاقه توفیقات  
سجانی است روانه میشود و امید است که بوضع خوب بی جنگ و آشوب  
این دولت با آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین این دو  
نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور بر خیرت منتهی است و شریعت  
شریعت مسلمة سحر ایلات بابان از آفتاب تابان روشنیتر است که نوکر قدیم  
این دولت قویند و اگر سکود مشاجری باشد بر مانی قاطع مثل همرانان  
با نظم و ترتیب و سیف و سنان طوع لعن و در دست دارید خاطر آن  
جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هر چه  
هوای دقان و صلاح دوستان است بهما را بکنید

(افضل الدین محمد وزیر سلطان حسین باقرا)

فلک ناصر و وزارت بار باب استحقاق می سپارد و الحق با استحقاق فضل و  
کمال و علو همت و آثار کفایت چون او وزیر بر صکر بزرگوار می دهند  
عزت نموده و الدین وزیر نامدار صاحب منصور خواجه ضیاء الدین

خطاب شاه از صنادید کرمان و اباعن جد منصب مقدمی و پیشانی ملک  
 کرمان بلکه سلاطین زمان مورد وثی خاندان این وزیر باستحقاق است  
 حسب مکتب نسب شریف این بزرگوار را با وجع میوق رسانیده  
 منصب وزارت تایمین قدومش موشج و آراسته شد کار مملکت رونق  
 تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قسم عطار و القاب و اراکونی کنگنه  
 نوشت و تیرا عظم با او پیشک الوزار خطاب کرد و سماحت و الطاف  
 این قائم نامدار کرم بزرگان بمرکت را لایستی کرد و وجود بید رغیش تحمل سناه  
 حاتم را طی فرمود و خواجه بزرگ نظام الملک المحسن الطوسی تقهده الله  
 بفرمانه بجهت من زنده خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه  
 بمشایخیمه تصور کرده اند و رعایا را مثل اوتاد خیمه که بی اوتاد قیام  
 خیمه محال باشد و امراء بر طور طب بهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا  
 هستند خیمه را برپای دارند و وزراء بر مثل ستون خیمه اند و ستون  
 خیمه را چهار صفت باید که اهل بیت و شایستگی بارگاه ملک و را حاصل باشد  
 و آن عبارت است از راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن و شباهت  
 قدم پس وزیر باید با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی و رزق

وجود خود را در خویش داشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بعضای  
 ظاهر و باطن آراسته باشد و شکل و ثبات را بشمار و شمار سازد و از خست  
 باطن و احوال حاج و نقصان دور باشد که چوب کج شایستگی ستون شدن را  
 ندارد. عنصری را بر این حکایت اگر صفات مزبور در ذات این  
 وزیر مضمر و مدغم است و با وجود طاعت درگاه و طاعت امور محمود  
 پیوسته بحکمت فضائل و حکمت مشغول و بحل مسائل علمی اوقات خویش  
 مصروف میدارد. حق تعالی صین الزوال را از روزگار این وزیر با  
 اقبال دور دارد و طفل طفیل او را بر عایا میهد و دیگر دانا و دولت  
 ادراکات او را بپشتن او داند.

### ( احلاق کریمه )

چنانکه حیات بر تن منوط بجان باشد بقای هر امت بحسن کریم است  
 یعنی احلاق کریمه را باید روح طوایف احم و روان قبایل و مل و نیت  
 و بدن که روح ندارد چه دارد و مرد زنده دل جسته بی روان را بجزیری  
 شمارد و بر قومی که دچار تنهایی احلاق گردد دچار کتیر زند و از دوام  
 بقای آن صرف نظر کند مذهب آزموده و مجرب ستوده این سخن را یاد

و پیوده نگیند بلکه از خیم قلب و بن دندان آزمایند و بدست  
یکی از ملکات فاضله است اگر عیثی و سلسله بترک این خصلت مرضیه  
گویند و راه کذب و غدر پویند البته براه انخطاط و اضحلال روند و گیت  
که آنها را انسان خواند و جامعیتی که بصفت نادرستی و غداری متصف شدند  
و بنا برستی و دروغ موصوف و معروف مکر ضرر و زیان آنجا عت نیست  
که اعتماد و وثوق برای اتحاد و انسداد آنان نماند و چون وثوق و اطمینان  
بار سفر بر بست و رفت اتفاق هم با آن برود و نفاق و شقاق و خصومت  
و عداوت جانشین آن گردد و کار را رو به پیرشانی گذارد و آثار زوال  
و فنا آید یا پس برایشان خواند .

آیا این حرف حسابی و صحیح است یا از قبیل خیالاتی که بشاخ و برگ صنایع  
شعری و لطایف و ظرایف عبارت پرداز می بصورت صحت درآمده و  
کوت نمویات عاریت در بر کرده و اگر صحیح و متین نیست چرا دول  
مقدمه با وجود حدت و عظمت برای خود همدست در ست میکنند و متحده  
و معاهد میتراشند . عاقل داند که اتحاد و اتفاق را پیش کل تدبیر است  
و برنده تر از هر شمیر .



(طریق کتب معرفت)

آدمی را از دوراه آگاهی و معرفت حاصل شود و بعضی بصیرت و بینش فائز  
گردد و یکی از راه باطن و آن بواسطه متابعت احکام شرع شریف و  
خفیات . یعنی اولاً با حست از از منای و محرّمات و پریس از از کتاب  
خاصی و خطیئات و ترک زوایل و زنا ثم هر چه باشد از حبث و شیطنت  
و شر و مکیدت و خوردن مال حرام و آزار و ضرر از اماجد و کرام و  
اقدام بظلم و اجحاف و تعدی و اعتاف و تفرض بضر و ناموس و  
حقوق بندگان خدا و انواع فسق و فجور و بتان و زور و غیره .  
ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و ایستام تام و تمام در واجبات و  
ستحبات و مواظبت و مراقبت در اذکار و اواراد و فکر در آلاء و  
نعمات الهی و مواهب لایتنهایی که سبب تذکر انسان بعباد اعلی باشد .  
نیز تحقیق با خلاق حمیده و ملکات فاضله و اجتناب از عادات  
مذمومه و نکو پیموده و دوری از هر که نوع شوث که مورث غفلت  
است و آخراً از مخالفت با هوای توسکن و دیو و هرن و دوستی  
ملک منان و قادر سبحان و توجه بملکوت اعلی و درجات بالا و از جواز

نامت اصل و درکات قبل این مجد را بزرگان بریاضت مشروطه تفسیر کرده اند و برآنند که چون از آرایش تن آسانی دست شوید و برای وصول بحقیقت راه پدید لوح دلش صیقل و پاک شود و ضمیرش روشن و شفیق و ادراک گردد .

راه دیگر دانش و ایقان و علم و حه فان اطلاع کامل از ادضاح عالم است و بعد از خواندن در رسوم امم که پس از احاطه بزیست و زیبا و فهم معیار و منیاس انکار کامل و گمانا و تدبیر و تفصل و خورد تا قیل و اندک کمی درستی صیبت کج که ام است و راست کیست و ما از غرض در آن حقایق و وقایق آنچه را که داریم عزیز و گرامی میاریم و هر چه را ندانیم باید از هر جا که باشد بدست آوریم تا کجینه فضائل خویش را کامل نماییم و موزه معارف ملک را بیاراییم و لطایف لایحه را بر ظرایف سابقه نیز آئیم .

### ( صراف کریم و عوان نایکس )

در کوزه صرافانی بود ممکن و متمول ثروت وافر و نعمت و مردانی بغایت کمال داشت و او را با عوانی مصادقت و دوستی بود و بکرات در حق آن عوان انعام و احسان مبذول داشته چون در کوزه فتنه پدید آمد

جوان در آن فتن خود را ظاهر کرد و در خواج معادنت و مظهرت خود  
 چون مصعب زبیر بر آن دهیت مستولی شد جوان در وثاق صراف متواری  
 شد و مدتی مدید بماند تا آنگاه که محتاج بکود آمد و مصعب را بکشت آن  
 جوان محتاج پیوست و آثار کفایت ظاهر کرد و اینده روزی محتاج  
 او را گفت آخر از کفایت و کار دانی تو مارا هیچ تو فیری نخواهد بود اگر از  
 معاندان کسی را شناسی اعلام باید داد تا مدارک کرده شود . جوان کافر  
 نیت گفت اینجا صرافی متول و با ثروت است و علت غنا و ثروت  
 آن است که شش هزار دینار از مصعب نزد او بمانت بود .  
 محتاج با حصار وی مشال داد و فرمود تا او را بکلیف و تعقیب بسیار روند  
 و در مطالبه کشید و انواع بلا و تعذیب بدو رسانید مر و گفت مصعب از فر  
 من انامی نیت و من <sup>مستغنی</sup> بوده ام حاجت گفت فلان جوان چنین تقریر کرده است  
 گفت آری گناه من بیش از این است که دو سال او را در خانه خود مخفی داشتم  
 و آنچه لازم است تمام در رعایت و مواظبت بود در حق مندر زندانش  
 بذول داشتم و اگر امیر را در صدق مقال من شک و تردیدی در  
 خاطر است از زن و مندر زندانش سؤال فرماید حاجت بفرمود تا

زن جوان را حاضر کردند پرسید در این فرقه‌ها کجا بودید گفت در خانه  
 فلان صراف و او در حق ما چند ان احسان و کرم نمود که بیان باد و آن  
 وفا کند . حجاج دانست که آن سعادت صرف تحت و محض دروغ  
 است بفرموده تا جوان را بهر ارچوب بردند و از صراف عذر خواست  
 و او را اطلاق نفرمود . و آن بد بر خانه جام و بال کفران بخشید و  
 عقوبت بیوفائی در دنیا بکشید .

### ( مجدالدوله دیلمی )

مجدالدوله بعد از وفات پدرش فخرالدوله هفده سال در عراق محم و دیلم  
 سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود مادر مجدالدوله  
 سیده و صاحب اختیار ملک بود و چون پدرش طفل بود و بجهت بلوغ  
 نرسیده لهذا حق و فتن و حیل و عقد امور در قبضه تصرف خویش داشت  
 و بیایست او سلطنت میکرد سلطان غزنوی از مادر مجدالدوله خراج  
 طلب کرد و بدو نوشت که حق تسالی برابرگزید و تاج اقبال و کامرانی  
 بر تارک دولت قاهره من نهاد و اطلب اهل ایران و هند مطیع و منقاد  
 من شدند و رقبه اطاعت و تمکین بر رقبه بندگی من نهادند و تو نیز فرزندان

حضرت اکیس واد تا در کباب بمایون باشد و حسراج بپذیرد و اگر نه دو  
 برادر نیل و یار تو دستم و دست و خرد لایت عراق از تو گیرم سینه  
 رسول را و عروازه اگر ام تمام نمود و در جواب نوشت که تو پادشاه  
 فاری و صاحب شکوه و اقبالی انما امرتکم فخر الله و  
 از خدمت و پیکار تو اندیشناک بودم ولی اکنون که دوی دست دارین  
 عالم بر بسته آن اندیشه بجای از خاطر من محو گردیده چه اگر سلطان بخت  
 اقدام کند اگر ظفر مرا باشد صیت کاروانی و بزرگی من در اقطار جهان  
 منتشر گردد که بر چون تو سلطان عظیم الشان ظفر یافتم و اگر ظفر ترا باشد  
 مردم گویند سپهر زنی را شکست و قحطانه با بملک چگونه نویسی و من  
 بچین دانم که سلطان شکر یاری با حرم و عاقل است و چنین کاری اقدام  
 نخواهد کرد و من از تقصیر وی آسوده و بر باط کامرانی و رفاهیت  
 خنوده ام . چون این نامه سلطان رسید بر عقل و کفایت و کیاست وی  
 آفرین گشت و تا سیده زنده بود قصد تخریب ملک مجدالدوله نمود .

( منصور خلیفه )

و قتی منصور خلیفه یکی از وزیران کافی و باتدبیر را از خدمت خود محروم نمود

و پیش روی القاتل کردی و در کار با بادی مشورت نمودی و بدان سبب  
 کار با اختلاف بسیار حادث شد پس او را باز خواند و محفل و جاه او را بزرگ  
 گردانید و با او در مصالح ملک معاشرت پیوست یکی از آن مجسده بود که گفت  
 ترا از حال عیسی بن موسی خبر هست که بسببی مال بوی داده ام و در حق او  
 چندین تلف و در حق کرده ام تا که خوشتر را خلع کند و خلافت بگذار  
 صدی را باشد و او بدین کار رضایت نداده و من چند آنکه در این کار  
 خض و خور کرده ام حید و وسیله برای آن نیافته ام . وزیر گفت من  
 دل امیر المومنین را از این امر تم و خطیر فارغ گردانم از پیش منصور ببرد  
 آمد و مجده تن از قضا و بزرگان مقبول القول با خود بسرد و گفت ما  
 نزدیک عیسی بن موسی رویم و او را بمال کشیر بفریم شاید خود را خلع کند و  
 هرگاه آباء و امتناع نمود من و شما بجنگی گواهی دهیم که او خود را در پیش  
 خلع نمود چون نزد عیسی رفتند او را بسیار وعده دادند و وعده دادند  
 سودمند نیست پس وزیر با آن مجده تن بیامدند و منصور در گفتند عیسی بطیب  
 خاطر خود را خلع کرد و این شهادت نزد معاریف قریش و سایر بزرگان برد  
 وزیر اگر چه بدروغ گواهی داد اما منصور از دوی منت داشت و خشنود بود

نامی از خنان دی منصور گفت که هر چند وزیر مردی کافی است و لیکن  
 در دنگوی و مغتری است و مرد در دنگوی استاد را شاید امر در بخت رضای  
 تو دروغی گفت و من در اجبت رضای دیگری در خدمت تو خیانتی کند چون  
 منصور این سخن بشنید نمی بیدیشید و وزیر را با آن عهد و پیمان بشد و بیانه  
 ازین داد خارج نمود و بعد در آن سفر با هلاک شدند و جان خود را در  
 شهادت دروغ نهادند .

### ( یمین الدوله )

آثار و مناقب سلطان یمین الدوله از آفتاب روشنتر است پادشاهی بود  
 موفق بر تقنین یزدانی عدلی شامل و فصلی کامل داشت گویند چون حکمت یزیدین  
 و خراسان را استخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بقمی  
 ملقب و مشرف گردد و رسولی بدار الخلافه فرستاد رسول قریب یک سال  
 بجهت این قم در حضرت خلافت تردد میکرد و میرنشد آخر این صورت برین  
 خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش و باشوکت  
 و در اعلائی اعلام دین میگوید چندین هزار بشکده بسی او مسجد شده نشاید  
 چنین پادشاهی غازی را از لقب محروم کردن خلیفه در این سخن متاعل شد

که این مرد بنده زاده است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد  
و اگر مضایقه کنیم ببادا که قصدی و حسینی از او بطور برکت . با اکابر  
حضرت در این امر مشاورت کرد و اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت  
که احتمال مرج و دوم داشته باشد . نوشتند سلطان مین الدوله ولی  
امیرالمؤمنین و ولی در لغت دوست بنده و مملوک باشد چون رسول کیفیت  
لقب نرور سلطان عسکره داشت سلطان از غایت نفست و کجاست احتمال  
طرف دوم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم نرور خلیفه فرستاد  
مردی داشت که محمود دلت سی سال بجرک کفار حقه تقطیع شرع خاندان  
مصطفی روزگار گذرانیده و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرم خلیفه  
که ثمره شجره مروت و قنوت است اگر یک حرف بصد هزار درم بفروشد  
و در بیع نماید غایت بی انصافی باشد . اکابر فضلا بعض خلیفه رسانیدند  
که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق النی است در لقب که والی  
امیرالمؤمنین شود و منته طرف دوم بر طرف شود . خلیفه از کمال فضل و  
فراست سلطان تعجب کرد و با القاب والی سالها امشد و مناشیر از دوا  
المخلایه در حق سلطان صادر شد .



## (حکمت و نصیحت)

مردی که هر دو نیم تا وقتی دوستی کند که آنچه حسد حق و مراد او است از تو  
حاصل گردد و چون بر او خویش نائل و فائز گردد ترک دوستی کند و  
دیگر گردانند و او را نگرند.

از نصیحت و موافقت جاهل و فاسق محذور باید بود و خدمت مردم عاقل و  
صالح را مستلزم باید نمود که غفلت و مراعات اهل نفس و غیره را  
مار است که هر چند مار گیر در تخته و استام وی می بیشتر کند آخر روزی  
از بن دندان خجای خدمت وی خواهد داد و عیش وی را منقش خواهد نمود  
و طاعت خدا و ندان حسد و اهل صلاح و صلاح چون مصاحبت با عطار است  
که اگر از متاع خود چیزی بپزند از روایح طیبه خویش شام ترا معطر  
خواهد داشت.

افتخار و مباهات آدمی باید بعلم و ادب و اخلاق حمیده و خصال پسندیده  
باشد نه بثروت بسیار و نسب عالی.  
زینت ظاهر متناسب اعضاء است و آرایش باطن برای صاحب تدبیر  
ثابت و خصال حمیده و ملکات فاضله.

جوانان باید مشرور از غنیمت شمارند و آزاد در بهی و بهوسکی صرف نمایند  
در جوانی فرهنگ و ادب آموزند و هنگام پیری با اعمال حسنه و مشروبات  
اغری پیروانند و گرد طای و منای نگرند و راه اسراف و تبذیر نروند  
همیشه آن کنند که خشنودی و رضای خداوند در آن باشد و راهی روگرد  
که عقل آزاد اضا نماید .

حاصل آنست که ده خصل را شمار و در خود سازد : اول آنکه سوگند  
نخوردن بر است و نه بدروغ دوم آنکه دروغ گوید سوم خلاف و حد  
تجاوز چهارم زبان از بدگویی و فحش و شتم و قهقهه و افترا نگاه دارد  
پنجم در حق هیچکس گزند و آزار نرساند ششم برخلاف رضای خداوند متعال  
کاری نکند هفتم با مردمان طریق مومنان و مؤاخات سلوک و معمول  
دارد هشتم در تحصیل علم تا ابد و ابدین غایت جد مبذول دارد  
نهم پدر و مادر خود را احترام نماید و در طلب رضای ایشان بقدر وسع و  
طاقت بکوشد دهم هر چه کند خدای را در آن منظور دارد .

### ( حکایت )

بشی در عهد وادان کودکی بجنود پدر بزرگوار که تربش محط انوار و مبط فیض

که کار باد نشسته بودم و بطالع مفتد از نحو نعت و نعت معروف داشته  
برادی که بسالی از من گسته بود ولی بحال بهتر با نهایت نرمی و غایت دلگرمی  
از من دفع شبیهی و حق منتهی میخواست و من بحکم آنکه بخویشم نیکه داشت  
و از غرض و غور و دقت و موافقتم باز میداشت از کثرت رحمت و خود  
با سخن با صد خشونت همی گفتم و او را بجوابی عمل و خطابی عمل دفع میسندم  
که سکر شباب از سکر شراب افزون است و نوحه تدریس از عجب  
ایمن پیش . پدر بزرگوار بر من متحیر نگریست و بطریق تعجب و نکوهش گفت  
ای پسر بی بصیر علمی که موجب چنین جمل باشد ترک آن نزد ارباب حسد  
و صفات اولی بود بر تحصیل دوروزه مغرور شدن و با برادر خود در شتی  
بودن غایت نادانی است و قلیل ایام زندگانی ممانت و رزانت اخلاق را  
در متون ادراک نتوان یافت و اصول این باب از فصول هر کتاب دست  
نشان آورده غالب طبع که با فطرت سباعه مطالب رسائل و اسفار چون  
غالب و اظهار ایشان را آلت جارحه و مایه آذی و مردم آزاری در هر صباح  
و بارحه است آنرا که پاکی طینت است علم و درایش زینت است . و آنرا  
که خبث فطری است علم خود آتش و در خرمن است بلکه بر آتش و امن . فایده

تحلیل علم و هنر آنست که اخلاق را از مذهب سازد و از صفات روحیه دور  
دارد و محبت پدر و مادر و سرپرستی و معاونت برادر و خواهر که بجا بیاموزد  
و راه صلاح و فلاح را بجا بنماید .

### ( پادشاه غرجستان )

پادشاهان غرجستان را در اصطلاح اهل آن لقبه شار خوانند چنانکه خان ترکان را  
وزای پسندوان را دقصر و میان را ولایت غرجستان را شادابو نصر  
داشت تا پسروی محمد مجده روی رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب  
و از تراب بر ملک مستولی شد و پدر منروی گشت و ملک بدد تقویض کرد و  
بمطالع کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بهذت علم از لذات ملک و  
شوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضائل و منبع افاضل بود و  
همروز در آن جهان و محنت زدگان زمان مدگاه او را مقصد آمال و آمانی و کعبه  
مطالب و مباحی ساخته بودند و از اقطار و انکاف عالم روی بد آنجا آورده  
همه بجناب مطلوب و درک مأمول رسیدند و ابوعلی سیجور چون عصیان بر  
ملک نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرجستان را بتدبیر خویش گیرد و  
شار را بطاعت آورد همه دوشاد و ست زد و بر روی مراد او نهادند

و چون حاکمیت خلق و رعایت جمیع خویش جواب ابوعلی بماند دادند .  
 و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان و همسای دولت بامروء ایشان  
 فرستاد و آن لشکر که بهای چند که مسای و ساد و موزی جورا بود در مسافت  
 آن دیار قطع کردند و با ایشان در چند موقت با محاربت و مناقبت  
 بایستادند و در آن بسیار چون رگی درخت فرو ریختند و چون  
 میل بروی زمین روان کردند و هر که در آن زمین بیضی میخواستند  
 تا ایشان بقلعه در اقصای ولایت خویش التماس کنند که در حصن آن اطاب  
 محاب کشیده شدی و عتاب در مرآت آن عیبات بال گسته گشتی و  
 ابوالقاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و دواایع و اسباب ایشان بدست  
 آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابوعلی دل  
 مشغول شد و ابوالقاسم فقیه را باز خواند و هر که در شمار در زمره احوان ناصر  
 الدین حضرت ملک نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را بکام  
 خود دیدند .

## ( سلطان محمود و بهاء الدوله )

چون ولایت بختان سلطان محمود در اسلام شد بهاء الدوله رغبت موالات و

مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان برود ملک بود بهسوار و سبیل  
 مکاتبات و مخاطبات سلوک پیدا داشت و رای سلطان از آن خود و تحت  
 موافق می آمد و بحکم علو شرف برود خانه میان ایشان در تأکید معاهده  
 محبت سخن میرفت و در این باب سفیران می آمدند و بر می نشستند و در بار می نشست  
 قرار گرفت و نیتها در اتحاد و صافی شد و سلطان میخواست که این موالات  
 بجا هر ت رسد و این مصافات بجا هر ت پیوندد و قاضی ابابکر و سلطان  
 که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجایت قدر و نباهت ذکر و خوارت فضل  
 و کمال علم و فصاحت نطق و در زانت رأی او در اقطار جهان سائر بدین  
 سفارت بخارس فرستاد بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحسین مرام  
 و تحیل محل او آنچه لایق جلالت سلطان و موافق کمال و فضائل او بود تقدیم داشت  
 و بر عتب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد و آن متم در توقیف  
 افتاد و نیشابور فخر الملک که وزیر و تفسیر و ناصح و مشیر و حاکم و مدیر  
 آن ملک و دولت بود بعید او متم و بی مراجعت و مشاورت او اتمام  
 آن مقصود نکستی قاضی را بعید او فرستادند تا آن معاوضه بسامع او رسد  
 و رضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بعید او باز گردید

بهاء الله در جهان خالی کرده بود و وفات یافته . سر او ابو شجاع قائم مقام پسر شده و از سرای خلافت تیزر منصب او مهالی نماند گشته و او را سلطان الله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و شکر سر بر خط مابعت و مطاوعت نهاده . و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدید بود ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد . اما قاضی را با کرامت نام باز گردانید و در خلوص اعتقاد و در هوی خواهی سلطان و سلوک ماده موافقت و اقتدا پدید در مصافحات و مخالفت مراستی مشیع مکاتبتی مستوفی اصدار کرد .

### ( نشاط )

اطعام نام همیشه میرزا عبدالوهاب از جمله سادات حبیبی ایشان است نولد شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان معجب کمال بود که اندک وقتی در سنون ادب بر فحول عرب فائق و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش برج علماست و اندام و محصل انشا و انشاء غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد بسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثه

چنان مولیٰ میبصاحت ندیان مشول یکشت و از مسائل علم و فضل  
رسائل نظم و نثر میرداخت و گاهگاه که دیدہ التفات بخانه و دوات  
میگشود و حاشاکه را بدستی نه استاد و شقیق را پایہ رشید و حامی  
نوش و درنج و تعلیق بجائی رسید که یا قوتش به بندگی اقرار و خستایش  
بخوابگی اختیار حتی اصفی التدریس علی التدریس و التکلی علی التخصیل و  
التشریح علی التصنیع حضرتی که مجمع درس و بحث بود بقدر ذکر و فکر شد  
و خلوتی که خاص طرفا بود وقت عشره فاگردید علم و عمل در میان آمد بحث  
و جدل از میان برخواست نامه شوق منور خواند خانه مشق فروماند  
آتش و جسد و طرب و قرقن و ادب و سوخت غفل ارشاد و هدایت رفیق  
انشا و روایت برد با مجله چند بی بین نطق و نسق طالب طریق حق بود  
و از همت اقطاب و ادوات و فتح باب مراد و محبت و یکجہ از پی زناد و عباد  
افتاد عاقبت چون جان طالب بستگ آمد و نیل مطلوب بچنگ نیامد  
اذا عظم المطلب قل المساعد همت اقطاب و خدمت زناد و جد و دام دل  
بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشتی از این حاصل آمد روز بروز  
سودت و جد و طرب انسدون میشد و شدت شوق و شغف پیشی میگرفت



در حالت خواب بیای آن در سک آرام خواب سرودن مالد ناری  
 و شادی از آن حشره عالم قلوب را عذبه التباب سازد در حشره  
 و شربش آثار و فضی که قانون حکمت بود قانون فرقت گشت  
 و دانش عبر آتش شد بازوی عقل با پنجه پر تاب مشت بر نیاید خاطر مجرب  
 یب طاقت سودای حبیب نیاد و در لاجرم پیش پریشانی پیش گرفت  
 بی درانی خویش افتاد ناقابل کج و لا شد و عامل رنج و بلا گردید همانا با  
 اقیان بزم قدش انسی حاصل آمد که بی شرب بدام ذوق بدام داشت  
 بی جام شراب مست و خراب بود

### (از مشائخ خواجه رشید الدین فصل التذکره)

بنسبت زنده را معلوم است که بر وقت حکام اسلام و مقتدان اواخر  
 حکام منتهی واجب و امری لازم است که بگی بخت و تمامی بخت یوش  
 موجب حکم راجع و حکم مسئول عن رحمته توفیه رعایا که و دایع حضرت  
 بابر ایاجت قدرته اند مصروف دارد و از ترتیب کباب معدلت  
 منتهج ابواب محبت بیج و قیقه از و قایق مهمل مگذارد و در هر ناحیتی از  
 احو که در عهد دوست حاکی خدا ترس که با نوار عدالت و نصف مهدی

بود و در اقامت رسوم خیرات باد امر و نواهی الهی مستندی نصب گردید  
همانا قصه عمر عبد الغیر شنیده باشد که والله لو ضاعف خلفه علی ما علی  
بحون لانسئل عنایوم لقیمه پس شاید که ولایت بلاد و محلات جدا و متفرق  
احوال خلایق که بندگان خالقند تفاضل در رتبه و پای در دامن خویشین و دیگر  
کنند بل پیش از باب فضیلت و اصحاب خبرت مراسم مرضیه گردیده است  
که آتش گرسنه بنشانند و برهنه بپوشانند و بیعتن دانهند که محکافات  
احسان احسان است چنانکه در فضل کتاب آمده بن جزار الا حسان الا  
الاحسان . سعادت می شود یارت که نیکوئی بود کار است . و مجازات  
بد بدی چنانکه در آیات بیست و عبارت فصیح آمده که مَنْ یَقُلْ مِثْلَ ذَرَّةٍ  
شَرًّا یَرَهُ جَزَاءَیْ بَدِی در جهان هم بدی است . اکنون می باید که از  
روی اشتاق و کمال احسان شفقت از حال ایشان بگذارد و از حاصل  
الاکان و ضعیف که در آن ولایت واقع است هزار خردار غده و همزه  
من حشره بنبأ تان معیل و فقر و مساکین و انباء السبیل صدقه کند تا برکات  
خیرات این خیر مطلق دافع قضای مستحق گردد و آثار خیرات و ضبط مراتب  
ماجهانیان را مشهود و مسموع افتد .

## ( از مناسبات خواجہ رشید الدین )

در چنین موسم که طالع دس اشجار درین محال انوار است و کف رجویار از  
 روان و رود و از بار نمونه جات تجوی منعم الا انهار عا دل با بلابل در  
 شاحسه و قدردان با قماری در مناظره سوسن آزاد و زبان فصیح گویان  
 فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و بیل صادق الوداد  
 بقدیم اتحاد و بیان که :

میرودم در پای گل افغان و خیزان صعدم . گر هزاران خار صحت میرود و در پاچه غم  
 آب از سال سحاب ریزان و شک از عنبر بال هوا بیزان است درش  
 صبا فرش سندس خضر گسترانیده و شاطه هوا غرایس غرایس راحت های  
 رنگین و زیورهای سیمین پوشانیده و نبات نبات سر از تنق خاک بر  
 آورده

خیز که گل خیمه بصحرای زده	بر لب جو تکه حسرا زده
خیز که از متمدن فصل ربیع	باغ نمود این همه صنم بدین
خیز که گل دامن سنبل گرفت	صحن چمن نفثه بیل گرفت
خیز که سربین ید بیضا نمود	خیز که سنبل شب یلدا نمود

خیز که بسوسن بزبان فصیح      گفت هم زینت بستان مریخ  
 خیز که آواز تذر و ان باغ      ناز و تو کرد جهان را دلخ  
 خیز که بر منبر گل غلیب      طالب آفت که گرد خلیب  
 خیز که از باد و یا قوت فام      عقد طرب را بدیم انتظام

بنابرین دل را هوای باغ و خاطر را تمای راح شده تا زمانی از سر  
 بخت و شادمانی بر باطل کاه را نشینم و با فغان غلیب و ترشم و ابحان  
 بطلان دل کلین و خاطر حزین را در طرب آریم عیاید علی الصبح که افتاح  
 بجز و اختتامش بر و ربا و تشریف فرماید که چشم در راه انتظار و کوشش  
 در پخت و استخار است خایم دولت با طباب حشمت و ادب و عظمت مستحکم باد

( از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر )

فرزند عسکر اکرم عبد المؤمن بخواند در این وقت مولانا فتودة الاماثل و  
 الافاضل منبع اصناف المکارم و الفضائل اعدل الولاية اقصی القضاة  
 شمس الله و الدین محمد بن محسن بن عبد الکرم التمنانی که بکالات و فضائل  
 متجلی است و بانوار آثار شرف و استحقاق او حجاب شمت و ارباب  
 متجلی چون بطن مألوف و مکن معروف خود متوجه بود در زمان تودیع و ادان

تقریب عتبه داشت کرد که فتری و مزاج که در بده سمن و خوا  
 و دافغان دارم از تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی خراب شده و باری  
 بنابر این متعهد شد که من بعد آن فرزند و پسند و جگر گوشه خود مسد با  
 جناب مولوی که سردفتر افصل و جامع فضایل و مفتاح ابواب خیر  
 و سلام و نانی آثار شریفه و ضلالت و حامی عباد و ماحی فساد باشد لای  
 علم و ناظم و ابراهیم حرم تقا و نمودن و صرف عقد و یقین است طریق  
 اتحاد و واد و مسلک دارد و خود را از جمله مخلصان و زمره متحصنان او داند  
 و با ملاک و از هیچ وجه و حواله نکند و ملاک و اسباب اوقات  
 و در احوال تشریف و مزاج و اسواق و خانات و طواحق و بستین که در بده  
 سمن و خوا و دافغان واقع است از عوارض و تکلیفات دیوانی  
 نف و مرفوع القلم شناسد و او را بر قاعده قدیم قاضی القضاة و اولاد  
 که تا مشارالیه او ام الله تعالی معالیه الی یوم النور قطع خصوصاً  
 سل و عادی و حکومت و تمسک حلال و حرام و رعایت جانب ضفا  
 سوار و ایام تواند کرد و رعایا و موطنان ولایت باید و او را قاضی  
 ماه آنجا دانسته و از صواب دید و سیر و نروند و باقی حقا که

دانشمند عالم و مجتهد و مصلح باشد و صفای شریعت  
با حضور او مراعات کنند و هر که از اقارب و اباعد و اجانب و دو صبیح و  
شریف که از سر مودت و اتحاد کند یقین است که باز خواست بیع خفت  
معتب و مروت خواهد شد همچنان بر این محرومند و چون آبل طهارت و طهارت  
موشح گردید استاد نمایند .

### ( بایندر )

در اصل بای اندر بوده بای معنی بزرگ و بانگوه است و اندر مکان رستگ  
ماندشته و که یعنی بزرگ بخت در احوال سر زند او در فتنه تور  
فریدن شخص گشته و معلوم نیست در چه عهد بایران رسیده لکن یورت  
ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورقی مشهور  
و آن موضع از رباع سنه معامی دپسند است که مرخار بدیع و کوهها  
رفیش از حضرت طلل در رفت قتل بر گلشن خضرای چرخ و جنت علیای  
خلد برابر است و از نادر که درون پسر و طاهم بر جیس و تیر فرستاد  
شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نمیش عطریز و زمیش شک خیز  
خاک را چون ناف آهو مشک زاید میساید و چون بر طوطی برک رود و میثا

بنگام قوز که از تاب سورت جدا شدت گردا در سایر اماکن براحت ساکن  
نشاید بود رود دای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زملاش  
چون شد وصال روان آرد

آب تیره که میان برف میآید بودن راست کوفی صندل بوده و کافور آید  
و با بجمه در حد دکت منول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن خشت  
صحن نشود و نمیسنود و اند تا بصرف ایام در حد و قریب و بخوان منشر  
گشته و در کهای دراز است که در ملک بروج یورت و مرتع گرفته اند و بعضی  
بجانب مرز که در س رفته و با فضل در آن سر زمین ساکن قسری در باغ و مالک  
معار و ضیاع و در ذکر فراین قوم و شرح مرج این ایل همین بس باشد که  
فاضل محمد فاضل خان و خواجه خسله نشان محمد علی بیگ از ایشان برخاسته  
یکی در عهد خاقان منصور منصب کلانتری داشت و این یک ایک در حضرت  
خدیو جهان و مالک رتق شمان پایه قرب و رتبه اختصاصی دارد که محمود و در زمان  
و مضبوط اوج آسمان است

( مأمون و مهدی عباسی )

مأمون خلیفه که در باب عفو آیتی بود بعد از قتل امین که بعید آمد مهدی

کلام ۱. بودی که متی بر سر خط و مند وایت نشسته بود و هفت  
ماه از او دو کس شریاری زده چون قوت نهادت و طاقت متاثر  
نداشت از خوف و هراس و سلطت بائس نامون در بغداد نفی و نزاری  
گشت و نامون در تحصیل ادب و بیعی عظیم میسرود.

و چون مهدی را روزگار رفت و ایام محنت و مصیبت قضا و متاثری گشت از  
غایت توکل که داشت بحسب نامون حاضر شد و زبان با حذر و استنار میگرد  
و لقب فضا نامون را بتواضع و تشع فروشانند نامون را از کلام و ادب  
او انقباض و شرح با غبط و فسخ بدل گشت و سر بود اما که مکمل علی؟  
گفت عفوکن یا ابرار المؤمنین . بدین سخن ذیل عفو و اغماض بر جبهه اثم او گذرد  
و کارش را بغایت بی نهایت تدارک و تقانی سرود و بندی و همکدی  
خودش اختصاص داد.

و جودی که غنیمت می شمارد      گنوی با گمان نیکو و جودیت  
نیمت یوزد فرصت بخدار      که بی شک هر بهوبی را رکودیت  
را ز این است که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را زوالی و هر نزدی را  
انتقالی پس چون در عرصه وجود عیشی از ثواب تقیص و زوال مغنی نیست



و عده عسری صحن از حوالی بین کمال - روی کن که از برای حبس حلام و حبس  
 جناح ایام و از غرغرات انبای فانی غنی گردی و از لذات و واجیه ثبوت  
 ذیل صفت و دامن صفت در حبسی و در ناضت احسان و اداعت انعام  
 و استیضای مطایع نفوس و تحیل برافشی خواطر چنان قیام فانی که زبان  
 اهل زمان بشکر آن بر آب شکر بار و در قباب اصحاب بطوق من کرانیا  
 باشد

### ( شاه ابوالواحق )

شاه ابوالواحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد  
 و شاعر بود و به کسواده اهل فضل و به سر و ادب و بواعث را تربیت کردی  
 و فضلا و شکر از محترم و موثر داشتی و صلوات و جوایز کرانیا به اهدا کردی  
 و در رعایت احوال ایشان غایت سعی و اهتمام بجای آوردی .

این پادشاه نیک طعرت و ستوده سیرت بود و آما پیوسته بهو و لعب و  
 عیش و طرب ایام مصروف داشتی و بمحضات و مصطبات امور مملکت مطلقا  
 توجه ننمودی محمد مظفر بر روی خروج کرد و او دو خاندان او را مستاصل خست  
 گویند چون از یزد تجنیز سپاه پرداخت و بقصد استیلا و تصرف شیراز بدان

باجت غریب کرد شاه اوداخی بنای دهی مشغول بود و چند انکه اودا از ده  
خضم آگاه گردید و دو خات عاقبت این خلعت و تهاون را بوی خود ندی  
معاقل کردی و بدان دست و خطی نهادی حتی از اصف و این سخنان اظهار کرد  
و نجات نمودی و تنهید کردی که گوینده این سخنان را سیاست کند  
لذا هیچک از اعداء دولت جرأت اظهار اجار خضم نداشتندی تا محمد  
مظفر بد شیر از نزول کرد و کسی قدرت اظهار این محسم بوی نداشت  
عاقبت این الدین چسره که ندیم و مقرب وی بود شاه را گفت اکنون  
که موسم بهار است و به کام طراوت و لطافت گلزار و مرغزار برخیز تا بر  
بام تماثای ریاحین و از ادر کنیم که عالم رشک بهشت برین و غیرت باغ ارم  
و گلزارستان چین است شاه برخاست و چون بر بام قصر شد اطراف  
شیراز را از صبح لشکر خضم متوجه دید کیفیت پرسید گفت لشکر محمد مظفر است  
شاه از غایت جل و خجالت و حقیقت و سفاقت متبسمی کرده گفت محمد مظفر  
عجب ابد مرید است که در چنین فصلی طرب انگیز و نو بهاری صبح نخش و غم  
بیر خود و مادر از عیش و فرقی دور و مجور میدارد و این بیت از شاهین  
بر خواند و از بام بر آید -

بیانیک است تا ما کنیم چو فرزند فکر کردیم  
طولی نکشد که ملک از او بدین منتهی گردد  
که خود بدست آل مظفر هلاک  
شد و جان در سحر بوی و هوس و عیش و نوش نهاد .

### ( یزدجبر و بهرام گور )

این یزدجبر و پادشاهی عادل و شهبازی عاقل بود و در محاسن آداب  
مکارم اخلاق دستی متقن و طبیعی متقن داشت مال پاشیدی و گنج بخشیدی  
و از قهر نیندیشی چون جای پدر بکان اوزینت گرفت خلائق از بشت عدلت  
و شرف رحمت او فوائد و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام  
و ایزدجبر و سلیم از این جنت اشتها ریافت که با همگان سخن بچشم گفتی و قیام  
بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد نیکو  
دفع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بد عا دشمنی او  
یکدل دیکت زبان شدند و این یزدجبر و را دو پسر بود یکی هر فرزند دیگری فرزند  
و هر هر هم در زمان پدر بر ملک بختان ملک شد و آن مملکت او را مسلم ماند  
و چون یزدجبر و جهان را دواعی کرد و خطبه اجل استماع نمود میان اخوین  
بواسطه افاد و گرویی از مفسدان خصومت افتاد و موافقت بخلعت بدل شد

و نیز در بختی و غیب دوم از استیصال و استبداد میزد و میخواست که بر غریبت  
زمین را دوا و اع کند و مال و ملک جهان بروی مشتکر کرد و عاقبتی الاثر این  
عقل با حجاب متروک گشت و چنان شد و عیان حجاب بیاطله یافت و بنام  
بدرگاه او بر دو خواسته نیز و حجاب بر نواب و حجاب پاشید و صاحب  
بیاطله او را بسپاهی بعید و بدو داد و در وی بولایت همه میآورد و آن  
که فلان برادر برآورد و بشومی نفس پیروز بر هر مزواق شد و سپهر و نیز چون  
بر مملکت تنگ یافت حیات مال و جذب منال او را بر آن داشت که با هر  
رعایا دست یازد و در خزینه خرابه از دستخرج ضعا و مساکین بزرگ صامت و  
خواسته و گوهر کمون مشحون گرداند و چون مالی دوسه بر این قاعده بگذشت  
در مملکت بی ترتیبی و در خزینه بی دخلی و بر رعیت نا امانی و در شکر پراکنده گی  
پدید آمد و کار بدان انجامید که صاحب بیاطله بواسطه صد و دخلی ناستوده  
بر وی متغیر شد و شکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او را در آن حرب  
کشته و رعیت را آسوده کرد و گریه بر آنند که طاقت مقاومت نداشتند  
در حالت انزاع با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی بیت  
و شش و بقولی بیت و یکسال بوده .

(از مناسبات خواجه رسید الدین صل الله علیه و آله)  
روز نذر اکرم محمد و علی الله علیه و آله بر اند که بعد از کرمان از زمان پادشاه عادل  
عقل با داد و مدتی است که االی در توقفان و اعیان و جاهلیر و مشایر  
آن طرف وطن منت مادر کردن و شکوخت با بر زبان دارند و مادر احسن  
غایت و استقام در باره ایشان نه در آن حد و نصاب است که در حسیز و هم  
مگر فهم کجبه در این وقت چنین استماع رفت که بسبب تغییر اوقات و غلای غلات  
خریق دریای آزد و حریق آتش نیاز شده و ریاضت ایشان بر تبه قضوی و در ج  
اصلی رسیده از این معنی نه چندان لالت و اندوه بار رسیده و راه یافته است  
که شرح آن بر صفحات گردون و ادوارق مامون کجبه و طیفه آنکه در ب انبارهای  
ماد تجارت و دایقین و اغنیاء که در کرمان ولایت اد باشد باز کنند و نوکران  
جله کاروان که بر یوز انصاف آورده باشند نصب کنند تا محل غلات و اوقات  
از ولایات کرمان چون نیم و خبیص و غیره کنند و غله را بتعیر قدیم فروشد  
و نومی کنند که متوطنان و االی آنجا در کف حمایت و ظل غایت و رافت و  
رعایت آن حسینه نوز کار بر رعایت و خوشدلی گذرانند و در امان امن و امان  
مکن عدل و احسان آسوده گردند .

## ( مقام اول محبت مسلم )

معنی که از ثبات انصاف و کدورات آفات سرزد و محبت صادق بود  
عالم را در این محبت جسد عالم ربانی را تواند بود و دعاوی خیر او بطلان  
و تمویج مویس باشد چه محبت بر معرفت منوط و موقوف بود و محبت کسی که  
بدو عارف نباشد و بر ضرورت انعام متواتر و وجود احسان متوالی او که محبت  
و بدین مرتبه واقف نه چگونه صورت بند و محبت و الدین در مرتبه تالی  
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین و محبت زکاة و محبت مسلم  
نزدیک معظم چه این محبت متوسط است در مرتبه میان این و محبت مذکور و محبت  
آمنت که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود و محبت اگر چه محبوب  
سبب وجود و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که  
پدر سبب محوسد علت قریب باشد ولیکن مملکان که در تربیت تقدس مبتدا  
پدران هستند در تربیت اجمام چون متمم وجود و معنی ذاتند سبب اول مقتضی  
اند و چون تربیت ایشان منقطع است بر اصل وجود پدران مشبه پس  
محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل  
وجود منقطع است و از تربیت آباء و شرفی و بحقیقت مسلم ربی جهانی و دینی

روحانی بود و مرتبه او در تقسیم و در مرتبه اولی و فوق مرتبه آبی بشری  
 بود پس بعد از مرتبه نفس بر جسم حق مستقیم از حق پریشتر است و باید که در حجت  
 و تقسیم او با حجت و تقسیم پدر چون نسبت محفوظ دارد و حجت مستقیم را در پدر  
 خیر و شرفیتر از حجت پدر بود و شد زنده را بهین نسبت از حجت آنکه تربیت او  
 بنفیس تمام و قندیه و محبت خالص بود و نسبت او باید چون نسبت نفس  
 با جسم و اما مراتب محبت تا نزدیک عادل مقصور نباشد بشرط عدالت قیام  
 تواند نمود

## ( انسان حقیقی )

بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در بر دارد  
 و بهند جا کمالی است نقلی در مقابل گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک  
 نهاد و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمیع انسا نش خوانند و قابل آتش  
 دانند که حافظ را زانمانت شود و حامل بار تکلیف بیات هیات  
 نه هر که چشم و گوش و دمان دارد آدمی است

بس و یوراک صورت فسر زنده آدم است  
 اسباب معیشت دنیا بیابان وجه کفانی است که سلطان در وجه خدمت مقرر

دارد تا شرف خدمت بجای آورند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران  
معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند تا تحصیل نعمت و باقی چاکران  
انعامند نه شاگرد منم و جالب جابهند نه طالب شاه چه میل و اغواض از  
پوسته بتغیر منفی و تاخیر مطلبی و توقیر رسمی و وعده معکوبی بته بینیم  
و داریم که چون بحسب کفاف چالاک گردند از بهنگ تهر عفاف بیباک شوند  
که آنک حضرت منم حقیقی که نعمت هستی بخشیده اوست و خلعت و خلعت  
پوشیده از او خوان نعمت دنیا شون بموائد الوان داشت که زمره خلق را  
و اسطوخس متنا در آینه رزقی میا کشته نقد هستی صرف حق پرستی کند و  
خدا شناسی نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جمله طبقات بندگان قبلی  
بستم خویش شاگرد و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بنده نفسند و تابع  
حق که چون بر این خوان گذرند و بموائد الوان نگرند پای شکیشان مانند گیس  
در شد هوس فرودانده چنان مست باد و خلعت و محو شایه شوت شوند که  
بلکلی از یاد منم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی خطایشان از مراتب شود  
و عوالم وجود همین جلب زخارف است نه کسب معارف هر چه بینند و دانند  
و گویند و جویند همه دنیا دکار دنیا است و اگر از این نشانی مانده همین هفت



و دعوی کردی بی صبر آن که در معرفت حق گوید بطن صیقل خود را در صیقل  
غایت بختان جنگ و جدل است نه علم و عمل و باطن که خود و جمعی از جادو  
برایت بجانب خودت میل کنند و ضلالت و ضلال و ضلالت گردند و شکست خفت که این  
طایفه با حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی به صورت شیطان که با کسوت انسانی  
عادت شیطانی دارند و مردم ساده را مغوی و مضل شوند .

### (دشمنی ذاتی و عکس رضی)

همچو دشمنی ذاتی است در ائمه نسبت که عداوت ذاتی را چه اگر میان دو تن  
عداوتی عارضی پدید آید باز آن وسیله و ذریعه رفع آن میسر گردد اما چون دشمنی  
اصلی در میان باشد و از هر دو جانب آثار آن در ضمائر متکثر شده و عداوت  
قدیم و خصومت جدید یکدیگر منضم گردیده و سابق مجادلت با لواحق منازعت  
مفرون و توأم شده ارتقاع آن متدور نگردد و از خیر هذرت و استطاعت  
خارج شود و عدم آن با نفع دامن ذاتها متعلق و منوط باشد .

حکایتی از خصومت ذاتی بر دو نوع است یکی آنکه ضرر و بریک جانب مقصور و  
موجه نباشد گاهی این از آن متاثر می گردد و گاهی آن از این منفصله شود  
چنانکه دشمنی شیر و پل که ملاقات ایشان بی محاربت صورت نمبندد

آنحضرت یک جانب راستی و عذر نیست و برکت یک طرف است  
 صورت نه چو گاهی شیر بر غل طرباید و گاهی غل بر شیر طرباید و گاهی نیز در میان  
 نوع بدان مرتبه نو که نیست که هر یکم پذیر باشد و دفع آن در امکان نیاید  
 نوع دوم آنکه لغت و طبع همیشه یک جانب را ثابت و معین باشد  
 هرگز نیست و خدا لان جانب دیگر را منحصر چون موش و گربه و کرم و کوسه  
 که همیشه شفت و زبان یک طرف را متوجه و راحت و صفت طرف دیگر  
 شامل است و این نوع عداوت نه چنان متشکک استوار است که اگر موش  
 روزگار ثمره و غلی در آن حاصل کند و اختلاف زمان حده آزادی و ای تواند نمود  
 یا آزاد تواند گشود جائی که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از طرف دیگر  
 در ماضی آزادی سابقه توان شناخت یا در مستقبل امکان آزادی تصور نمود در آن  
 مصالحه بچو طریق ممکن گردد .

( جنگ حلال الدین خوارزمشاه با حاکم الدین و سلجوقی )

چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خرد و ستیاره حرام مقبول  
 بعزم جانگیری از نیام بر کشید غریب کوس از درگاه پادشاه برآمد و بغال

فرخنده و روز شیر و در خمر گیتی فروز روان گشت و بیک شبه از غایت انبوهی  
رسید و اسب با قشر رسیدند چون سلطان جمال الدین را آگاهی دادند که سلطان  
ملک اشرف و باقی ملوک و گردنیشان دیار با عا که نادر بصحرای آن شهر  
زول کردند ازین از روی دأطلب داشت و این حکایت با او گفت چرا  
او پیش از آنکه آن کرده بیا سپهر آیند ما را آنجا میباید بودن و چون آن  
حام معتبر گرد و نصرت و طعنزدان خرم عتبه حاکم کنند سلطان با جم غفیر  
بمب شب چون باو میسر اند و با مدادی کوه بیا سپهر رسیدند و آب و گیاه را  
رحوزه خویش آوردند چون شکر را که پیش از این محافظت نمودار از بخان  
حراست در بندار فرستاد بودند از قدوم رایات سلطنت با ملوک شام  
خبر شد جمله دوی بخدمت سلطان نهادند و امیر مبارز الدین با اتفاق امرا  
دیگر سواری هزار بواج که بر کسم طایه روان کرد و چون شب در آمد  
طایه از شاه در افتاد همه شب تا روز بر روی کوه میسر اندند  
بعد از خود در میان لشکر خضم یافتند لشکر سلطان بگوشتیدند و اضعاف  
عد و خویش را اثر بت حام چنانیدند عاقبت چون کمان از سهام تنی شد  
در حجاب نصال مانند بفرودت پیاده شدند و صفح را بکفاح در عمل آوردند

بعضی قبیل دیگر در بی ایمنه اسیر گشته و چون ابرو را که در تیره کسرا  
 در آمدند بخدمت خاوند شاه بردند همه مودت با یکدیگر در گردن کردند و چون  
 باشند تا آخر حرب بجاکشد و نصرت که را باشد پس ازین التو می راجد  
 و از شدت مقاومت آن مشرودند قلیل سخن را ند او در جواب گفت پشت  
 لشکر این سواران بودند و چون بفضل حق منزه و مکره شدند بعد ایوم ملک  
 روم از آن سلطان است .

### ( حقوق پدر و مادر )

رعایت حقوق پدر و مادر به چیز باشد . اول دوستی خالص و محبتی  
 رضای ایشان بقول و عمل مانند تقسیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع  
 و امثال آن در هر که چه مؤدی نباشد بخلافت رضای باری تعالی یا بخلی خود  
 عنه . دوم مساعدت ایشان در مستیات پیش از طلب بی شایسته منت طلب  
 عوض بکدام مکان . سوم اظهار خیر خواهی ایشان در ستم و علانیه  
 محافظت و صایا و اعمال ترک که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات  
 چه بعد از ممات ایشان .

و باید دانست که محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان

ایشان را چنانکه اوادی یاسین میباید و شریع اولاد را با حسان بآباد و اتمات  
زیاده از آن سر بروده اند که آباء و اتمات را با حسان بایشان .

و اما حقوق که در حق است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد : اول این

پدران و مادران بقتضای محبت با اولاد و افسال با آنچه مؤدی باشد بعضی از آن

تخیر و معافیت و استغناء و غیر آن . دوم بخل و مناقصه با ایشان در اموال

و اسباب قیض یا بذل یا طلب عوض یا شوب مبت یا اگر آن شردن احسانی

که با ایشان رود . سوم امانت ایشان در بی شغلی نمودن در نهان یا آشکارا در

حیات یا بعد از ممات و حذر داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احاطه

بوالدین مالی صحت عقیده است حقوق مینه مالی فدا عقیده است و گمانیکه

بما به پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوان و برادران بزرگتر

و دوستان حقیقی پدران هم بما به ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت

ایشان و بذل و مساعدت در اوقات احتیاج و هزار از آنچه مؤدی باشد

بکراهت ایشان .

( از رسائل خواجه رشید فضل الله بجا کم روم )

فرزند حسن اکرم بطل مفتی الله بطل حیات معلوم کند که سلوت روح و عهده

توجع خسارت زندگانی و سکر مایه شادمانی عدل است که به بس اعتبار  
شایان از دس او دراز ظلم و دسج آثار جود پاک میگرداند و در عین  
خلعت نیکبازی و در عالم حدوث اسباب و دستگامی بخت خصال آزادگی  
و شایسته او کی در لباس عدل حسن و جمال و ایت و کمال یابد و معجون  
نصرت بلب تفریح خوب جفا و در ترویج بنده و آزاد شود و هر که از جاد  
خصال نیکو انحراف نماید و در دگر خود را بخت الهی دستجات می دهد و نمی  
مصرف دارد و در پای کشوده بسته و نظام کار را گسته شود شگفت حقا  
و مجاهد امداد و ایام و ظاهر گردد و دلیل ذاب و زوال نعمت باشد  
و هر خط و بنی و ستوری وضعی و قصودی پیدا گردد و عاقبت خسته اطفال  
خندان و مجروح غالب بران شود و هر کس که بوفور بذل و شمول عدل  
مصرف گشت و خلایق جهان را بنمای زمان را با انصاف داد و عده داد  
و آتش خشم باب علم فرو نماند و با استرمان و انکار جاد و موافقت و روا  
مصادقت ملوک داشت و سایه خایت و مهربانی بر سره اقامی و ادانی  
انداخت و برضای خالق و رفاهیت خلایق کمر می و اجتهاد و برد و سدا  
و رشاد است و از مجالست سناست طالع و تخریج اقتداح راج اجتناب نمود



عمر یکی که شش در روز هفتاد و شش در کرد .

هشتم در معروف و نهی مشکو و قیود که آری .

نهم نماز پنجگانه بای و در پیش از آنکه بار صبح در پیش مشرق مال کشاید و در

اقاب از پرده افق جالی نماید بدگر شیخ و تقدیس و تکبیر و تهلیل خالق اوداج

زمان گذشته و دول آسوده گردان .

هشتم زکوة مال که حق الله است بار باب استحقاق .

نهم صوم رمضان را واجب و لازم دان و تا عارضه مائل و مرضی

مائل روی نماید اظفار کن .

دهم حج بیت الله از جمله مهمات کلی و مطلوب اصلی خود دان .

یازدهم در جهاد سی کن و جهتداد نمای .

دوازدهم زبان را از کلمه فحش مصون دار .

سیزدهم در حلول نعمت شکر کن و در نزول مصیبت صبر فرما .

چهاردهم از جاده کبر و غضب که صفات سبعی و اخلاق بیبی است عدول جوی

پانزدهم اخلاق ذمیه را بجمیده و افعال سینه را بچینه تبدیل کن .

شانزدهم رحمت را که ارباب محارفات است حمایت در رعایت کن که سبک





# فهرست مندرجات مطابق ترتیب صفحات کتاب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۹	جمشید	۳	اوشیروان
۲۱	رقعه	۴	حکایت
۲۲	رای هندو برین	۶	نصیحت
۲۳	کیومرث	۷	بهمن بن اسفندیار
۲۵	کسری اوشیروان	۸	پادشاه عالم و مرد معظم
۲۷	رقم حکومت	۹	نصایح
۲۸	رقسم	۱۰	حکمت و اندرز
۳۰	رقعه	۱۱	امیر نوح بن منصور
۳۱	حکایت	۱۲	حکایت
۳۲	کتابت امیر شیر علی بنواجه فضل الدین محمد	۱۴	کیکاوس
۳۳	خواجه عبید الله مرادیه	۱۵	حکایت
۳۵	رقعه	۱۷	ایرج
۳۷	خصال پادشاهان	۱۸	شرایط جانداری

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۸	جواب احمد حسن میندی	۵۸	در کمال بیان
۴۰	قراغان	۵۹	حکمت و سیاست
۴۱	کتاب بر زبان نامه	۶۱	سلطان دود امیر اسماعیل
۴۲	نقشهای حقیقی	۶۲	حکایت قبره دیاوشاه
۴۳	راضت نفس	۶۳	رقم حکومت
۴۵	حکایت	۶۵	رقم قبول و باشکری
۴۶	اردشیر	۶۶	جواب نامه مهید تیور
۴۷	حکمت و سیاست	۶۷	شمس المعالی
۴۹	منوچهر	۶۸	ابوالقاسم سنجور
۵۰	ملک دینار شاه کرمان	۷۰	خط صحت روح
۵۱	نصایح حمشید	۷۱	خط صحت نفس
۵۳	تحصیل سعادت	۷۲	رقم حکومت
۵۴	اغتنام مآفات	۷۴	موانعت و مآراء بر علم
۵۵	صفات شجاع حقیقی		

ردیف	عنوان	ردیف	عنوان	ردیف	عنوان
۹۶	مقدمه	۷۰	بازرسی و بازرسی و بازرسی و بازرسی	۹۶	مقدمه
۹۷	مقدمه	۷۱	فرهنگیابان	۹۷	مقدمه
۹۸	مقدمه	۷۲	حکایت	۹۸	مقدمه
۱۰۰	مقدمه	۷۹	حکمت و نصیحت	۱۰۰	مقدمه
۱۰۱	مقدمه	۸۰	شمس المعالی	۱۰۱	مقدمه
۱۰۳	مقدمه	۸۲	رقعه	۱۰۳	مقدمه
۱۰۴	مقدمه	۸۳	فضل الدین محمد وزیر حسین بایر	۱۰۴	مقدمه
۱۰۶	مقدمه	۸۴	اخلاق کریمه	۱۰۶	مقدمه
۱۰۸	مقدمه	۸۵	طریق کسب معرفت	۱۰۸	مقدمه
۱۰۹	مقدمه	۸۷	مرآف کریم و عنوان سپاس	۱۰۹	مقدمه
۱۱۱	مقدمه	۸۸	مجدد الدوله دینی	۱۱۱	مقدمه
۱۱۳	مقدمه	۹۰	منصور خلیفه	۱۱۳	مقدمه
۱۱۴	مقدمه	۹۲	یمین الدوله	۱۱۴	مقدمه
۱۱۶	مقدمه	۹۴	حکمت و نصیحت	۱۱۶	مقدمه

۱۳۲	ساده ابراهیم	۱۱۴	
۱۳۴	یزدجرد و بهرام گور	۱۱۹	
۱۳۶	از رشآت خواجه رشیدالدین فضل الله	۱۲۰	مستطاب مسعود و بهار الله
۱۳۷	مقام ارجبند معلم	۱۲۲	نشاط
۱۳۸	از رشآت خواجه رشیدالدین فضل الله انسان حسیقی		
۱۴۰	دشمن ذاتی و عرضی	۱۲۷	دزیر ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷
۱۴۱	حکایت جلال الدین خوارزمی و بهار الله	۱۲۹	بایندر
۱۴۳	حقوق پدر و مادر	۱۳۰	مامون و مهدی عباسی
۱۴۴	از رسائل خواجه رشیدالدین فضل الله بحاکم روم		

## کتابه مولوی

در مطبعه سعادت و اخوان کتابچی طبع شد

( ۱۳۵۰ )

